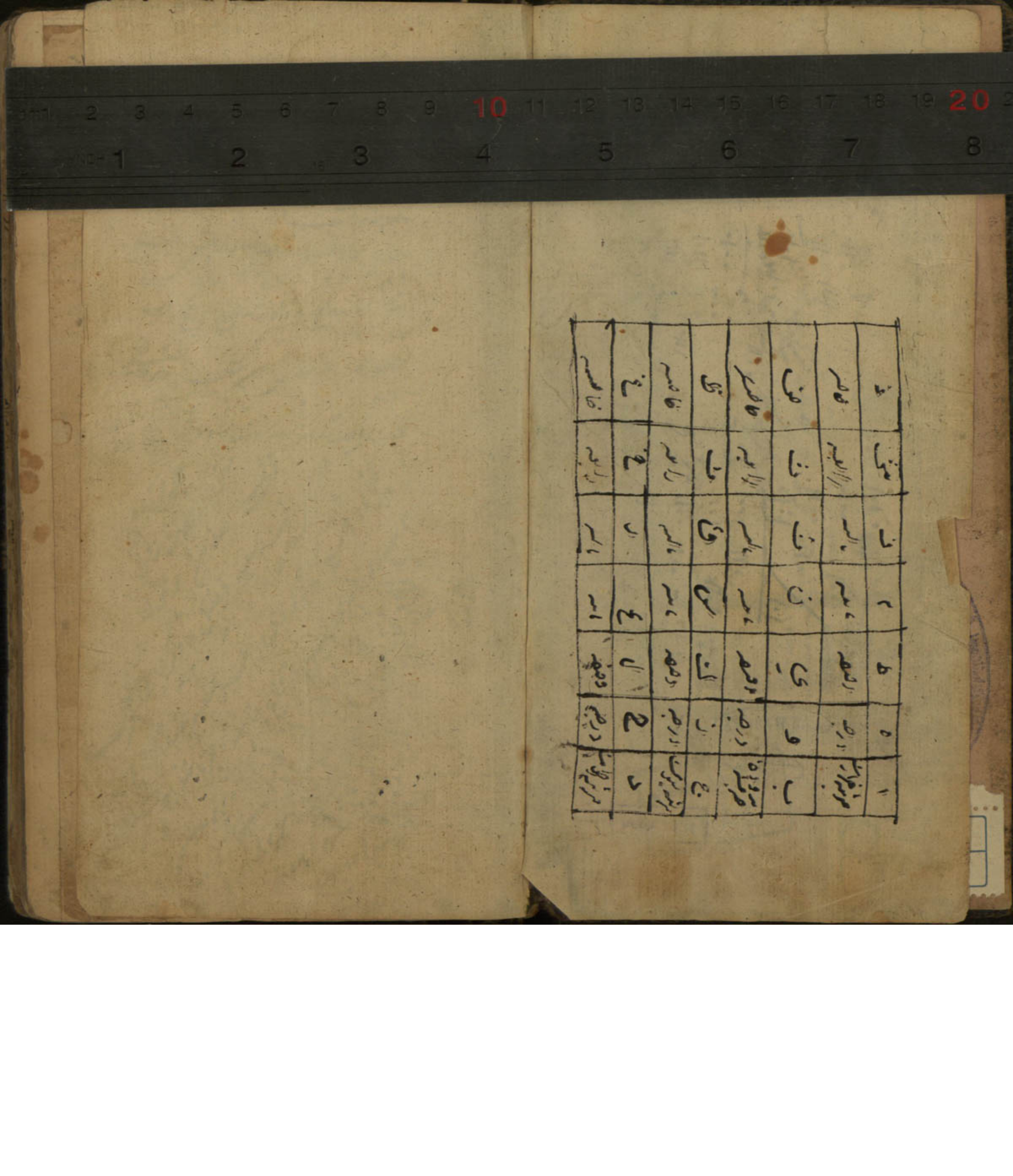



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب مجموعه محتوی رساله در تشریح ابن انسان تالیف
مؤلف منصور بن محمد بن احمد و رسالهٔ دیگر در طب
موضوع تالیف طب
شمارهٔ
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر ۱۲۰۰۴
بازدید شد ۱۳۸۲
۲۲۲۲



١

معجون فلاسفه که مادة الحیوة نیز گویند مقوی قلب و آلات منی بود و بلغم و ریاح و اوجاع پشت و مفاصل دفع کند و رنگ روی و بوی دهن خوش کند و عقل بیفزاید صفت آن

قاقله	دار فلفل	زنجبیل	دارچینی	بلیله
١٠ م	١٠ م	١٠ م	١٠ م	١٠ م

آمله	شیطرج	زراوند مدحرج	بیخ بابونه
١٠ م	١٠ م	١٠ م	١٠ م

جلغوزه	جوز هندی	خصیة الثعلب	موبرطا[illegible]
١٠ م	١٠ م	١٠ م	٥٠ م

عسل کف گرفته سه وزن ادویه

معجون تقویت باه منقول از حضرت رسول صلعم
خولنجان ٢ [illegible]
[illegible] قرنفل عاقرقرحا ٢ [illegible]
[illegible] دارچینی قند سفید [illegible]
جوز بوا [illegible]
تا سه روز [illegible]
[illegible]

دقّ — نکو امدن و خوارى امدن و صنع شدن شراب

حذلقه — اوستادلق ایلمك

بغته — ناگاه

نکایة — ضربت

فجّ — خام

بزاق — لعاب دهن

اداقت — ضعف شدن

استفراغ — ترسیدن

نهایة — [illegible]

مجلب — [illegible]

نسخهٔ معجون نوشدارو: گل سرخ ۵ د، شعر لؤلؤ ۳ د

قرنفل، مصطکی، سنبل الطیب ٤ د، ٤ د، ٤ د

اسارون، قرفه، زرنب، زعفران ٤ د، ٢ د، ٢ د، ٢ د

بسباسه، قاقله، دارچینی ٢ د، ٢ د، ٢ د

جوزبوا، املج، مشک ٢ د، ٤ د، ٢ دانق

قند، عسل، مبیض ٥٠ د — سه وزن

علق — از حد گذشتن حرص

غلیان — بجوش امدن

ادویه

جدری — [illegible]

دمعه — قطرهٔ اشک

متانه — محل [illegible]

درب — تیز زبان شدن و [illegible] شدن و [illegible]

مغص — [illegible]

ظفره — ناخنه پیدا کردن چشم

کشف — [illegible]

شدو — [illegible]

استرخا — سست شدن عضو

اختلاج — جستن عضو

وساده — [illegible]

ارق — بی خواب شدن

التهاب — سوزش

صداع — شقیقه

تلو — پهلو

ازعاج — جنبانیدن [illegible]

طری — تازه

خلّ — سرکه

قرده — میمون ماده

غرف — [illegible]

شلوق — حقیقتدر

سعفه — خارش

قوبا — سوزش

غمه — نهان شدن

غمز — فشردن

اثنه — [illegible]

بثره — آبله

نتوع — [illegible]

نفث — [illegible]

تشنج — [illegible]

تهیج — [illegible]

قلاع — [illegible]

کلف — [illegible]

طمث — خون حیض

ترهل — [illegible]

سعفه — [illegible]

خصف — [illegible]

جحوظ — بیرون خزیدن چشم

صنان — [illegible]

بحوحه — [illegible]

امراض حلق

دیق — [illegible]

وسخ — چرک

غضب — [illegible]

هیجان — بجوش امدن

تهوع — [illegible]

هلع — [illegible]

قلاعی — [illegible]

ملتوت — [illegible]

عابل — [illegible]

تهاوت — [illegible]

تشنج — [illegible]

نضف — [illegible]

تضفیف — [illegible]

ازیاب — [illegible]

ایقاد — [illegible]

سیل — [illegible]

ازنقاء — [illegible]

انتباب — [illegible]

عطاس — [illegible]

ضباب — [illegible]

نقرع — [illegible]

تواد — [illegible]

لبنه — [illegible]

نقیف — کهنه

تمثیل — صورت [illegible]

شخوص — [illegible]

دن — [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس و ثنای بی را سزد و حمد و ثنای بی‌ساس خالقی را
رسد که در خلقت انسان دقایق حکمتش بی‌پایان نشسته و حقایق
قدرتش بیرون از حد و پایانست علی‌الخصوص نوع انسان را از اجناس
مختلفه و اصناف کیفیات متضاده آراسته و اساس بنیت هیکل او را
بکمال صورت و کمال هیأت حسن ساخته و تشریف خلقت
ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات
وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا
پرداخته قادری که چون ضعیف را بواسطه عظام قوی استحکام
بخشید و بوسیله عصب و عضل هر رگ و بند متصل مربوط گردانید
حکیمی که اساس دم در آورده نموده و بلطافت روح در شرایین
روان فرمود حالی شانه و عظم برهانه که دلایل الوهیتش در هر ذره
از موجودات چون خورشید تابان ظاهرست و علامات
وحدانیتش در هر ذره از کاینات چون ماه درخشان باهر

شعر: وفی کل شی له آیة ... تدل علی انه واحد ... قادری

که بامر کن فیکون چندین نقوش گوناگون بر لوح فطرت صحیفه
خلقت نگاشت و اسباب قدرتش چند رسن ... و بنا ... و بنا دل
محکم داشت و تحف تحیات و صلوات صلوات بر ذاتی که غرض
اصلی و مقصود کلی از انشاء عالم و ابداع و ایجاد آدم وجود باجود
او بود چنانچه فرموده لولاک لما خلقت الافلاک چراغ افروز
چشم اهل بینش ... طراز کارگاه آفرینش ... و بر آل
و اصحاب او که خلاصه هداة طریق دین و زبده سالکان مسالک
یقین‌اند اما بعد بر نظر انجاب بصیرت و انظار ارباب ...
پوشیده نماند که مقصد اقصی و مطلب اعلی از خلق انسان نفس
انسانیست چنانچه فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف

خلقت انسان

حصول این حرمت و وصول بدین نسبت در فهم بهائی معین
و دقیقی مبین شود که خود را در ... ضلالت و مقام حجر
و جهالت برهاند تامل شافی و تعقل کافی در مخلوقات و کونات
تا بمقتضای من عرف نفسه فقد عرف ربه قیام نموده باشد بنا
برین دستور و اجمال ... اضعف عباد الله منصور بن
محمد بن احمد اصلح الله حاله و حسن باله با قصور فکر و خمول ذکر و تورع
خاطر و توزیع باطن و ظاهر متوجه آن شد که در تشریح بدن
انسان که احسن مخلوقاتست شطری و کیفیت و منافع
هر عضوی در سلک کتابت و قید عبارت آورد و بعد

از حصول این مرام دیباچه ای از آفرین ساخت بنام القاب
همایون حضرت انوشیروان ثانی واضع اساس جهانبانی حامی
قوانین ملک و ملت ماحی قوانین ظلم و بدعت السلطان الاعظم
الاعدل الاکرم المؤید من السماء المظفر علی الاعداء راعی بلاد
المشرق والمغرب والی ممالک العدل والنصف ناصر عباد الله
حافظ بلاد الله ظل الله فی الارض ممکن سارته البسط والقبض [illegible]
بزرگ همت قدر بلند افسر و تخت [illegible] خجسته رایت دارای
ورزیده نام و نشان السلطان بن السلطان ابن السلطان ضیاء
الحق والسلطنة والدنیا والدین امیرزاده میر محمد بهادر خان
لازال عرصة ممالکه مرتع الهوی ولازال فی علو درجه مصونا علی الاعداء
که حضرت سلطنت پناهش متواصل جهانداری و دواعی کامکاری
پیوسته اوقات شریف را در تربیت اصحاب فضل و تقویت
ارباب عقل و اعلاء معالم دین و احیاء قواعد شرع سید المرسلین
مصروف گردانیده لاجرم السنه دانی و قاصی و طبقه مطیع و عاصی
به ثنای [illegible] این جاه و دعای [illegible] این درگاه جاریست و چون
که چون نظر کیمیا خاصیت حضرت سلطنت پناه که صراف بازار جوهر
و نقد دانایان فطنت است مشرف گردد و مشمول از کمال
التفات [illegible] که چون اگر سهو و زلل و نقصان و خلل این مقالات
بی عبارت اطلاع یابد ذیل اغماض بر زلل اقدام اقلام ابنا

فرمایند کالی البحر والقصور لمعترف و من بار نکار عفوه و کرمه
لمعترف و عنوان الکرام عن المعایب محفوظة و السنتهم
عن المساوی محفوظة والله ولی التوفیق و منه الهدایة والتحقیق
و این رساله مشتمل است بر مقدمه و پنج مقاله و خاتمه مقدمه
در تعریف اعضا و تقسیمات او مقاله اول [illegible] در ذکر عظام
و آنچه متعلق است بدو مقاله دوم در ذکر عصب و اقسام او
مقاله سیم در ذکر عضله و کیفیت حدوث او مقاله
چهارم در بحث اورده و تشعب او مقاله پنجم
در شرایین و انواع آن خاتمه در اعضاء حرکت و کیفیت
تولد جنین مقدمه چون مقصود بالذات تشریح اعضاست
ناچار ابتدا به ذکر تقسیمات آن میرود اعضا عبارتست
از اجسام غلیظ که از امتزاج اخلاط حاصل میشود و ارسطو را عقیدت
که اول عضوی که متکون میگردد دلست بنابر آنکه معدن حرارت
غریزیست و تعلق نفس ناطقه اول بدوست و مقتضای حکمت
نبوی [illegible] مؤید این معنی [illegible] این دعوی است علیه [illegible] الصلوات
افضلها و من التحیات اکملها ان فی البدن لمضغة اذا صلحت
صلح البدن کله و اذا فسدت فسد البدن کله الا و هی القلب
پس بنابر شرف و رتبت و وجوب در رتبت کون
اگر سابق باشد بعید نبود و بقراط را رای آنست که اول دماغ

میشود بنا برانکه در فرخ مشاهده میرود و این دلیل ضعیفست
چرا که شاید که تقدم تکون قلب را باشد و بعد از ان ظهور دماغ را
و دیگر انکه قیاس انسان با طیور چندان معتبر نیست و جمعی دیگر با
برانند که جگر در تکون مقدم است دلیل الزامی که ماده بدنست
قلیلست و محتاج باشد بغذا دی و منی و عضوی که مظهر این قوتست
کبدست پس در تقدم اولی باشد و این سخن ضعیفست بنا برانکه
غذا دادن موقوفست بر حیوة و حیوة از قلبست و ابو علی سینا
برانست که [illegible] مقدمست بنا برانکه غذا از رحم میرسد و
ضروری است که جهة غذا او را حاصل گردد و این سخن را تزییف
کرده اند بواسطه انکه شاید که در تکون مقدم باشد و ظهور او
بسبب حس بعد از نشو باشد و بعضی برانند که اول قوات ظهر
مخلوقست چه انکه اساس است و اساس مقدم باشد بر [illegible]
و [illegible] اعتبار کرده اند چه انکه قوات [illegible] اساس نیست
[illegible] و مراد انکه عظم اساس بدنست باعتبار صلابت
[illegible] بوده والا [illegible] در بدن نیست که موقوفست بر حیوة
و منبع او قلبست و بعضی برانند که چون ماده منی بمحل [illegible] رسد
[illegible] چهار نقطه پدید اید یکی در محل دماغ و دیگری
در محل [illegible] یکی در محل قلب و اخر [illegible] محتوی گردد و این قول
[illegible] اگرچه دلیل ارسطو برانکه اول قلب متکون

میشود مشاهده است نه قیاس و بعض اهل تشریح مشاهده او [illegible] و
اقویست از قیاس یکی انکه در منی اجزای هوایی بسیارست و حرارت
قویه همیشه میل [illegible] و اول چیزی که ازو حاصل میشود جوهر روحست بنا بر انکه
تکون او اسان تر بود و حاجت [illegible] ماده پس اول جوهر روح
متمیز گردد و جمع شود و چون روح جسمیست سیال بغیر [illegible] دایم نشود
لابد او را شیی باید که محیط شود برو و تحلیل نرود و ازان شیی حرکت
و توجه بجوانب باشد بنا برین واجب بود که در وسط باشد
تا به نسبت بجوانب علی السویه باشد والا [illegible] ترجیح
بلا مرجح لازم اید و ان عضوی که محیط اوست بجوانب قلبست پس
اول چیزی که متکون میشود از اعضاء وعای روحست و ان قلبست
و دیگر انکه تا چون بدن موجود نشود قوه غاذیه باو متعلق نگردد و تکون
او موقوفست بر حرارت غریزی پس عضوی که منبع حرارت
غریزیست باید که در تکون مقدم باشد بر عضوی که مظهر قوه
غاذیه است بنا برین ضروری بود که قلب مقدم [illegible]
و امام فخرالدین رازی فرموده که در بحث [illegible]
و شیخ ابو علی سینا عند التحقیق [illegible]
قلب در تکون مقدمست بر سایر اعضا [illegible]
در [illegible] و مراد انکه قلب مجمع [illegible]
که مقدم باشد و لمیت [illegible]

[illegible]
[illegible] مقدم
باشد بر دماغ که

منی علقه میشود و بعد از آن مضغه میگردد و این مجموع حاصل میشود لحم متکون
میگردد پس باید که بتعریف قلب مقدم باشد و ظهور تمامی اعضا و اگر گوید
پیش از تمامی قلب بود و اعضا نا موجود بود نامرکب بود از اعضاء
بسیط و متشابهة الاجزا خوانند و مرکبه را آلیه نیز از آنکه اگر جزوی متشابه
کل باشد در اسم و حد از متشابهة الاجزا خوانند چنانچه اعضای از
گوشت به نسبت با بسیاری اگر خصی باشد اعضای آلیه خوانند
بنا بر آنکه آلت نفس است در اتمام حرکات چنانکه دست که پاره
از آن دست نمیتوان گفت با دامی که جهات مجموعی نیست و در این
محل مراد مفرد آنست یعنی جزوی از و متشابه کل باشد در اسم و حد
نه معانی دیگر که اطلاق کنند که عبارت از آنست که شی اصلا جزو داشته
باشد یا جزو داشته باشد و دلالت ننماید الا که اقل الاجزا باشد
چنانچه عضل نسبت با چشم و مفرد و بسیط فرق نهند هم در فرق
میان ایشان آنست که مفرد در انواع مولف موضوع است
و بسیط نامند هر کسید فرق میان مولف و مرکب گفته اند
اینکه مرکب آنست که جزوی با جزوی ضم کنند اعم از آنکه میان ایشان
[illegible] بوده باشد و مولف ضم دو امر است بشرط مناسبت
[illegible] و اعضا حاصل میشود از مفرده و مرکبه و مجموع اعضای مفرده
نیز منی متولد میگردد و غیر از لحم که از دم حاصل میشود و حرارت
تعقد او میکند و پیه و شحم که از مایه دم متولد و تعقد ایشان

ادودت

برودت میکند بنا بر آنکه محلل ایشان حرارت است اگر سوال کنند
که چون لحم از منی متولد نمیشود و پس قلب بعد از لحم حاصل گردد
جواب گوییم که قلب عضو لحمانیست پس منی غیر لحم جزو باشد
و حدوث آن از لحم اولا معتبر باشد و اعضای مفرده که از منی
متولد میشود خواه که قوت عاقده خاص باشد یعنی مرد و قوة
منعقده یعنی زن یا آنکه در هر دو قوة عاقده و منعقده موجود باشد
و قوة عاقده در منی مرد زیاده و منعقده در منی زن چنانچه [illegible] حکما گویند
رئیست و اعضا یا آنکه معطی مطلق بود و چون دل بمذهب ارسطو
که اعطای قوة حیوانی بجمیع بدن میکند و از غیر هیچ نمیستاند
یعنی چون محل روح حیوانی دلست و مجموع قوی را از مبداء
حقیقی که آن نفس ناطقه است فایض میشود بروحی که در قلبست
و بواسطه این از بجمیع بدن منتشر میگردد بنا بر این محل
و منبع جمیع قوی قلب باشد و مظهر قوی نفسانی دماغ و مظهر
قوی طبیعی کبد و پیش اطبا آنست که نفس ناطقه افاضه قوی
نفسانی نمیکند الا زمانی که روح میل کند بدماغ [illegible]
بمزاجی که اعدل باشد به نسبت با او در قوا [illegible]
و ابو علی سینا در شفا آورده است که تحلل ارسطو [illegible]
و تدقیق اوست و قول اطبا به بادی الرای اظهر چنانچه
اشارت بدین سخن فرموده اند شعر [illegible]

از دم متولد میشود

و هر جایی از وی پیدا شود کاری دیگر اگرچه هیچ نتواند
کار نفس بود اعطا و پس معلوم شد که معطی مطلق قلب است
یا قابل مطلق محو لحم حساس که قبول حس و حرکت میکند از
دماغ و اعطای قوی محتاج الیها نمیکند یا معطی قابل بود
چون کبد که قوه حیوانی از دل میستاند و اعطای قوه تغذیه
با عضای دیگر میکند یا نه معطی و نه قابل بود چون لحم غیر حساس
و عظام که نه قبول است و نه عطا و در وندین اشارت
فرموده اند شعر و منها قابل المعطی فهذا احد وحده
و منها العکس للاولی فهذا اربع بروی و وجه دیگر اگر اعضا
یا رئیس باشد یا مرئوس یا نه مرئوس و نه رئیس رئیس را که اگر
مبدا قوت که محتاج الیه است در بقای شخص یا نوع اثر رئیس
خوانند و رئیس بحسب بقای شخص سه است قلب و دماغ
و کبد که شخص باین سه مدت حیات باقی تواند بود یا بحسب
بقای نوع [illegible] باشد که این هر سه باشند با انثیان که تولد
منی از و است و اگر تمم فعل رئیس است او را خادم گویند
و مطلق [illegible] بود چون ریه نسبت با قلب و معده نسبت
با کبد که از اول [illegible] حاصل میشود و از آخر امداد یا بود چون
شرائین قلب را که بواسطه او روح در بدن منتشر میگردد
[illegible] کبد [illegible] که [illegible] میکند و در همه اعضا تقسیم

بلکه

میکند و اعصاب دماغ را که قوه حس و حرکت در اعضا بواسطه او است
و [illegible] اگر منی از اخلاط بمحل رحم میرسد و اگر نه معد قوه
و مبدا او است به نیم که قابل فعل رئیس است یا نه اول را مرئوس
گویند چون لحم حساس که ثانی را نه رئیس و نه مرئوس شعر
و فی الاعضاء ترکیب و فی الترکیب ترتیب و علی المرئوس یا کانت
رئیسا سابقا قطعا و اعضای که از منی متولد شود هرگاه
که نوعی اتصال عارض ایشان گردد حقیقتا منجبر نشود الا بعضی در زمان
صبی یا برا که درین وقت ماده بسیار بود و انجبار [illegible]
میگردد و صلاح می پذیرد و کمال طبعی میشود و اعضای چندی که در
خانه صدر واقعند بطریق التفاف محل آن غشای مستبطن
اضلاع صدرند و آن غشا ایست شبیه بافته عنکبوت که
ملصق بجمیع اضلاع صدر است و گرد در آمده بر اعضایی که در
داخل او است و حاشی میگردد و از دو غشا که [illegible]
[illegible] بطریق طول و آن اعضایی که در بطن [illegible]
[illegible] انثیان غشای مستبطن بطن است [illegible]
با رنگ افتاده در شیب عضل بطن و ممتد میشود [illegible]
[illegible] که تم معده افتاده با جانب [illegible]
دائرا ضعاف خوانند و اعضای لحمی یا آنکه یا لیف [illegible]
از لیف و لیف جهته امداد است [illegible]

و قول الکسانی که گویند فعل عضو بوجود موقوف لیفست غیر ثابت
بنا بر آنکه لحم کند در رطوبت طبیعی و مجموع شظایا از لیفات [illegible]
غذا نمیکنند با آنکه لیف داخل ایشان نگشته و هر جزء از آن کند
در رطوبت طبیعی است ظاهر است خلو ایشان از لیف و از آن
شظایا بنا بر آنکه هر گاه که جذب غذا موقوف بر لیف بود
تسلسل لازم آید و آن بوقف کل واحد واحد است از لیفات
بر آن دیگر الی لا نهایه و تسلسل محال پس وجود لیف واجب
باشد و آن عضوی که با لیفست منقسم به سه قسم میشود یکی
آنکه لیفات بطول افتاده باشد و آن از جهت جذب بود
و یکی آنکه لیفات او بطریق عرض واقع باشد و آن جهت دفع
و دیگر آنکه بوراب افتاده و آن جهت امساک بود و دلیل جالینوس
آنست که در هر جای که لیف مستطیل و مورب ایشان مستوفی تر
هر آینه شاید که مستوفی تر و ایشان باشند و استنادات فعل
بلیفات از جهت آنست که مشاهده میرود در حالتی که ضرر
بایشان لاحق میشود ضرر آن فعل خاص ظاهر میگردد و هر گاه که
[illegible] از اعضا یک طبقه بود لیفات او بطریق طول بود و هر گاه
که دو طبقه بود بطریق عرض و دلیل ابوعلی آنست که در طبقه خارج
[illegible] لیف [illegible] در طبقه داخل و جالینوس بر نقض
دارد و دلیل بعضی از اهل تشریح آنست که لیفات در طبقه

داخلی نیز هست و بحث جالینوس در تشریح او ثقت بنا بر آنکه او مشاهده
کرده و ابوعلی گوید در این باب قیاس معتبر نیست به مشاهده و اعضاء
عصبانی که مختلط است با اجسام غریبه بسیط نیست بلکه مرکب است و دو قسمت
اول چنانچه اغشیه و آن یک طبقه است چنانچه اغشیه عضلات
یا دو طبقه چون اغشیه اعضای باطنی و چنانچه کالبد در تشریح اغشیه
نقص دارد [illegible] دوم چنانکه عروق و او همچنین یک طبقه بود چنانچه شرائین
اورده یا دو طبقه چنانچه شرائین و اعضای مرکبه دو قسمت
اول معده و دوم امعا و هر یک از ایشان دو طبقه آفریده شده
تا بواسطه حرکات عنیفه منشق نگردد و دیگر شدت احتیاط جهت
آن چیزی که در جوف اوست چنانچه روح و دوم دیگر توزیع میان
آلت جذب و دفع با آنکه توزیع میان هضم در عضوی که محتاج است
در وی این دو امر چنانچه معده که آلت دفع و فعل هضم در طبقه خارجی
اول بنا بر آنکه گفتیم و دوم بنا بر آنکه شاید که ملاقی مهضوم شود چنانچه
آنچه در [illegible] میکرد و ملاقی آلتش نمیشود و دیگر آنکه جراح بعضی
از اعضا بعد افتاده از جراح دمی که غاذی اوست و محتاج
بود آن دم با آنکه غذا اگر در زمان بعید مستحیل شود بجزوی که مشاکل
جوهر اعضا بود و از اعضای بسیطه که در مشابه الاجزا [illegible]
اول عظمست اگر گویند که اعضای مشابه الاجزا در خارج موجود
نیست بنا بر آنکه چون نظر میکنیم هر یک از ایشان مرکبند از [illegible]

الحس والعلم

از بهر جواب گوییم که مراد باعضای مفرده انست که جزو محسوس
از وی مشابه کل بود در اسم و حد و بنابرین تقدیر چیزی وارد
نشود والله اعلم بالصواب المقالة الاولی فی العظام عظام از انجهت
مقدمست که اساس بدنست و اساس موسس مقدمست
پس بنابرین باید که در و جملات نیز و بعضی از وی در بدن به نسبت
چون چوب میان خیمه افتاده که مدار علیه انست و دیگر چونها
از طرفین بدو متصل میشود مانند فقرات ظهر که از طرفین عظام
بدو متصل اند و بعضی در وقایه بر سر چنانکه چون استخوان سر نسبت
با دماغ و اضلاع صدر نسبت با حشایی که در جوف اند و بعضی از عظام
مجوف است تا سبک شود و حرکت انرا سهولت بود و بعضی مصمت
چون عظام سلامیات و بعضی اندرون او مخشوش است جهت
تغذیه و دیگر انکه تا هوا در اندرون او در رود و او را متغیر نگرداند
و بعضی از و متخلخل چون مصفاة تا روایح بدو در رود و هم وصول یابد
و فضلات اندو اساسی مندفع گردد و مجموع عظام متصل نگردد
و منفرد ننهاد بنابر انکه اگر افتی بقطعه رسد دیگری محفوظ باشد
و دیگر انکه علت غایی از خلقت هر یک از ایشان منافی ان دیگر
پس هرگاه که مقتضای ان وضع نیز مقصود حاصل گردد و اختلاف
... ترکیب ایشان و مجاوزه ایشان بواسطه سهولت ترکیب
در ربط ... صحت و ترکیب متحد و موثق باشند

ارجنه

غضروف
میان او بر
از مغز

در ربط دو ثاقب بالات و ادمار و اعصاب بود تا بواسطه
حرکات شدیده متنوعه و افعال قویه مختلفه از هم جدا و منفصل نگردند
و حاصل آن موثق است و غیر موثق موثق انست که حرکت
یکی از دو عظم بی دیگری ظاهر نبود وان سه نوعست جهه انکه بر
ایشان زایده و حفره است یا نه اگر هست زایده و حفره
در هر دو عظمست از ایشان و درز خوانند و این چون دندان
منشار است و در استخوان سر ظاهر است و اگر در یکی زایده است
و در دیگری حفره در زایده در حفره است چنانچه در ان محکم است
ارزگز خوانند چنانکه ترکیب دندان در فک اعلی و اسفل و اگر بر
ایشان زایده و حفره نیست ان را التصاق و الزاق خوانند
وان در طول است مثل ترکیب زند اعلی در زند اسفل در ساعد و قصب
صغری و کبری در ساق و در عرض مانند فقرات عصعص
و ترکیب عظام صدر و غیر موثق دو نوعست سلس و غیر سلس
انست که حرکت احد العظمین بی ان عظم دیگر اسان است مثل مفصل
رسغ یا ساعد و عسره انست که حرکت احد العظمین بی ان دیگر
دشوار بود مانند مفصل رسغ با مشط و مفصل بحسب لغت موضع انفصال
است در اصطلاح اطبا موضع تلاقی عضویست بعضوی بالطبع و عظام
که بعضی مصمت بود و بعضی مجوف و بعضی متخلخل و این تنوع ... است
که هر عضوی را متغذی است که غذا در و نفوذ نکند اکثر ان

منفذ محسوس نیست آنرا عظم مصمت خوانند و اگر محسوس است
در جرم عضو منفرق نیست باشد و اگر متفرق است آنرا عظم هش خوانند
و متخلخل چنانکه عظم کتف اسفل و اکثر عظام اینچنین است و در یک جوف مجتمعست
از جرم عظام آنرا عظم مجوف خوانند مانند عظم فخذ و ساق
و بعضی از عظام نوع او یکیست از رءوس چون عظم لامی و عظم وتدی
و بعضی نوع آن دو رأس است چون کتف و عضد و بعضی چهار است
چون استخوان ساعد و ساق و بعضی زیاده از چهار چون عظام انامل
و کف و قدم و اضلاع جمجمه که بجهت اصح مخلوقست از هفت عظم
چهار بمنزله جدران و یکی بمنزله سطح که آنرا قاعده دماغ و وتدی خوانند
و دو بمنزله سقف که آنرا قحف خوانند و جداران یمین و یسار را
حجری خوانند بواسطه صلابت و آنچه پیش سر افتاده آنرا جبهه
گویند و آنچه بر خلف افتاده قمحدوه و چون در عدد استخوان
سر اختلاف بود و چند بجهت اصح کردیم هر پیش بعضی یازده است
جداران یمین و یسار که حجران خوانند و جدار مقدم که آن عظم جبهه است
دو عدد و جدار موخر دو عدد و عظام صدغ چهار و عظم وتدی
دو عدد و بعضی بر آنند که جدار عظم فوق ده است و بعضی گویند
نه که آن عبارت از جداران از اول است و عظام صدغ و عظم
وتدی و سر طبیعی است که او را اسنو متقدم و متوخر باشد و درو
نیچ در زمو جود نبود و است حقیقی و دو کاذب و در زی را شئون

و قبایل

و قبایل خوانند و بعضی قبایل استخوان سر اطلاق کنند و استخوان سر طبیعی آنست
که یکی از دو شیوه داشته هر یکی استخوان سر طبیعی آنست که مستدیر تر
الشکل بود و مایل بطول که از شانه او محافظ دماغ است و آنچه بر دیگر
اوست و استداره او بسیار و آن سبب یکی است و آن دیگر آن چنان
بود که تا مغز را جای وسیع و محل آن عالم آن وسیع شکلی نیست که شکل
کری او وسعت از مربع هر گاه که مساوی باشد در اضلاع و در کتب
هندسه این معنی مقرر و مدللست و دوم که نظر بخارجست بنا بر آنکه
شکل کری از آفات مصونست و در تعدد عظام او فواید است اول
آنکه چون بخارات میل باعلی بدن کند کثرت مسام مطلوب بود و دیگر
آنکه چون آفتی بقطعه رسد مخصوص باو شود و این دو فایده در حالی که
تعدد داشته باشد ملاحظه توان نمود چنانکه در کف اعلی و دیگر از فواید
آنکه اختلاف در و مطلوبست جهة آنکه بعضی متخلخل باید و بعضی صلب
و از آنجهت مایل بطولست که اعصاب دماغ بطول موضوعست و درو ز
طبیعی که گفتیم بجهت آنچه بر پیش افتاده آنرا اکلیل خوانند
بنابر ... اتمام اکلیل است تا بشکل او واقعست و درز دوم را
سهمی گویند و آن درزیست مستقیم که منتصف سر است در طول
و او را از آنجهت سهمی گویند که ... بر تیر است
در کمان و هر گاه که انضمام سهمی با اکلیل ...
او را سفودی گویند منسوب بسفود که آن ... است

لامی

گوشت دهان گرد است و در رسم زاکان خوانند بار اگر مشابه لام است
در خط یونانی و بر شکل دال است در خط عربی و دو درز دیگر که ایشان را
قشرین گویند و درزی که در میروند در جانب طول موازی درز سهمی
از یمین و یسار و در آن شکل مجموع ظاهر است و عدد عظام کمیت
از چهارده استخوان و در درز میان این استخوانها پراکنده است هر جشنی
سه عدد و کناره رو دو عدد که محیطست با اصول دندان بغیر ثنایا
در باعیات علیا و دو عدد کوچک که در ایشان سوراخی است و از
منخرین مدهن و انف دو عدد و اجزاء او مختلف افتاده در صلابت ملین
و این بنا آنکه عظام وجه حرکت ضرورت صلابت وجهت قاطع
و عظام انف ضرورت که رخوه متخلخل باشد تا رسیدن روایح بد و
و درشدن فضلات دماغ از دو راه ایشان بود و شکل اجزاء او از
مثلث و مربع منحرف الاضلاع معلوم میشود و الله اعلم بحقایق الامور
و چون فک اعلی
محاذی فم
دماغ است و فضلات
دماغ بسیار است
دارد و مندفع میکردد
درز مشترک که قاطع حلقت است
منحرف
منحرف
منفرجه
منفرجه
حاده
حاده
قائمه
قائمه
و ضرورت بود که درو درز و مفاصل بسیار بخلاف
فک اسفل و دیگر آنکه در فک اعلی خفت مطلوب بود تا بار حرکت بسیار
دور ازل

و در فک اسفل نخستین بس باید که فک اعلی اخف از اسفل باشد
فک اسفل حرکت از دو عظم و بعضی گویند یکیست و در میان
ایشان منفصل خفیست که از او ذقن خوانند و این استخوان از طرف
اعلی دو شعبه دارد یکی باریک در تشبیه هر دو عظم زوجی و تقعیت
و متصل بد و بسته و تری از عضل صدغ و شعبه دوم غلیظ و مسند بر
الراس افتاده و در میرود در تری که در تحت زایده ایست و در
کفکن سی و دو دندان مرکوزست از طرف بالا دو ثنیه و دو رباعی و دو ناب
و پنج اضراس از هر طرف و از شیب همچنین و رباعیتین جهت قطع
و دو ناب جهت کسر و از هر طرف پنج اضراس جهت طحن و نواجذ
بعضی را می باشد و اسنان را شعبی خفیه است که در میرود در سوراخ
فکین و زایده محیطست ایشان و بعض از اضراس یک شعبه دارند
اما اضراس انچه فوقانیست از ایشان سه شعبه دارد یا چهار و انچه
تحتانیست دو و بعضی برانند که دندان از عظام نیست و حس او چون گوشت
از عظام است و مخصوص است بحس **قوات عنق** قوه استخوانست
که در میان آن سوراخ بود که نخاع در آن گذرد و هر یک از ایشان ۷ عدد
زواید منفصل دارند که بدان منتظم و مرتبط میگردد و در بعضی نیز و در بعضی
لقم موجود و بعضی بیکدیگر متصل گردد تا سبب استحکام شود و این زواید
در بعضی چهار باشد و در بعضی شش و در بعضی هشت و او را اشواخص
خوانند و غیر از این او را زواید دیگر هست جهت حفظ انچه بخلف افتاده

مضاعف

از آن شوک که سناسن خوانند و آنچه در طرفین واقعست اجنحه و این یا
باشد یا غیر مضاعف و فقره اول خالیست از سناسن و اجنحه و در
فقرات سوراخ دیگر هست که عصب از وی بیرون می‌آید و عروق در وی در
درود و هر یک از فقرات صدر سنسنه و جناحان دارند الا فقره دوازدهم
که او از اجنحه خالیست و هفت از سناسن ایشان بزرگ افتاده و اجنحه
ایشان سطبر جهت حفظ اعضای ریه که در پیش ایشان واقعست
و فقرات سافله اول آنهم نخواهیشان در زوائد شاخصه مایلست بفوق و سناسن
منحدر میشود در دو نیم ایشان در فوق افتاده و فقرات ایشان بطرف سفل
و سناسن متحدب بفوق و از آن عاشره سنسنه او قائمست و زوائد
شاخصه فوقانی و تحتانی مشتملست بر نتوء منفعت او آنست که انسان تا بشد
نوم ایشان بجوانب جهت میل کردن حرکت انحنا و انثنا یعنی دو تو شدن
بنا بر آنکه وسط صدر است بنا بر نزدیک به دو فقره اثنی عشری مجردست از اجنحه
بنا بر دو امر یکی آنکه ملتصق است بجانب مواضع اجنحه یعنی اتصال اضلاع
در محل اجنحه است و دوم آنکه زوائد مفصل از سطحات مضاعف افتاده هر درست
افتاد که آنچه نزدیک اوست مشابه او باشد پس زواید مفصل در د
مضاعف افتاده و طبع یافته بعد از حلق زواید جری که صرف کند
در حلق اجنحه چون فقرات و خرزات پشت نزدیکترست از فقرات
عنق و مخرج عصب نه و علی السویت بلکه بعضی که در عالیه واقعست
اعظمست از آنکه در سافله واقعست و زیاده میگردد در عالیه و نقصان میابد

در فقرات بازمانی که باقی می‌ماند از اره تمام و این بعد از عاشره بپایانست
که جرم ایشان از آنکه در داخلست احتمال ثقب خاصه دارد **فقرات ظهر**
دوازده است و بیست و چهار ضلع در دو طرف بنا بر طرفین بعضی
از ایشان متصلست ببعض اجزای هر طرف او را اضلاع صدر خوانند
و طولانی افتاده تا مدد احشای کند که در جوف اوست و این هفت
اضلاع از پیش باستخوان سینه متصلست و از طرف خلف بهفت فقره
از صلب و پنج دیگر را اضلاع خلف زور خوانند و سر ایشان متصل
بغضاریف و بر پنج فقره از فقرات باقی از فقرات پشت و بعضی بر آنند
که در هر دو از دو اضلاع خلف زور تفاوتی هست و اصح آنست
که هفت باشند و اضلاع عظامی اند قوی که نگاه میدارند آنچه در ایشان
محیط میگردد **قص** مولفست از هفت استخوان عرضی که بر سر ایشان
متصل میشود هفت اضلاع از پیش چنانکه گفته شد و اول سمی بر و منحط قهره
و بعد از آن لحم بخلاف دیگر عظام و پیوسته با خرا و غضروف عظیم آنست
باستداره که آنرا خنجری گویند جهت شباهت بخنجر **فقرات قطن**
پنج اند متناسق بهم بیک وضع افتاده که بعد از فقرات صدر واقعند
و ایشان از سناسن طواله اجنحه عراضه هست و قطن با عجز بمنزله قاعده
ظهرند **فقرات عجز** سه اند که بعد از قطن واقعست و سوراخ
که مخرج اعصاب است [illegible] وسطوح است از [illegible] ولیکن تامیست
بطرف قدام و خلف و او شبیه است بعظام قطن در صلابت

[illegible]

وعظم و استحکام مفصل **فوات عصعص** عصعص در اصل دنبالهٔ است
و فوات او چون در آخر واقعست گویا دنبالهٔ عجز است از این جهت
او را بدین تشبیه کرده اند و ایشان مولفند از سه عظم غضروفی
و زواید ندارند و مخرج اعصاب ایشان مشترکست در تساوی یعنی
در ان هیچ کم و بیشی نیست چنانکه در فوات دیگر اختلاف بود و از
آخرین فوقه عصب دیگر بیرون می آید **کتف** ظاهر الهیئة است و در
طرف بالا یک استخوان گودیست غایر که در سر و در زایده عضد در جانب
عریض عرض دقیق لیس و در دو زایده هست یکی مایل بفوق و خلف
و او را منقار الغراب خوانند و بار ربط کتف میشود با ترقوه و این زایده
منع میکند بیرون آمدن سر بازو از فوق و آن در زایده ثانیه از زیر
او دیده مایل بپشت است و او منع بیرون آمدن سر عضد میکند از فوق
که بپشت افتاده است و بر ظهر کتف مثلثی است که قاعده او در جانب
وحشیست و زاویه او در جانب انسی و او جاری مجری سنسنه است
بنسبت با فوات و حافظ کتف است از ضرری که با او لاحق شود و این را
حاجز گویند و صاحب کامل او را عین الکتف خواند بنابر آنکه قائم مقام
عین افتاده همچنانکه تحسیم الجزا از قدام واقع میشود دفع میکند آنچه
وارد میشود بصدر از جانب خلف او دفع میکند و از فایده کتف یکی
آنست که عظم عضد بصدر ملتصق نگردد و حرکات اعضای شریفه و فضول
بیابد و دیگر آنکه نسبت با اعضای که محصور شده اند در صدر از خلف حافظ است

همچنانکه

همچنانکه ترقوه از قدام و دیگر آنکه تا سطح ظهر مستوی و مساوی باشد که
اگر او نباشد موضع پشت گوی باشد **دست** مرکبست از ساعد و عضد
و ساعد مرکبست از دو عظم که از آن زند اعلی و زند اسفل خوانند و با هم دیگر
ملتصقند و اتصال ایشان در طول است و زند اعلی چنان او باریک
افتاده و طرفین او غلیظ و طولانی و مایل باستداره و از جانب
وحشی التوا دارد و زند اسفل غلیظ تر افتاده و در وی هیچ التوا نیست
و چون ضرورت که ذراع از طرف اعلی دو مفصل داشته باشد
او از دو عظم مخلوق گشته **مرفق** عبارت از مجموع مفصل زندین است
با عضد و کیفیت اتصال زند اعلی با او چنانست که در طرف مرفق
گویست که زایده که از طرف وحشی عضد رسته در او در می رود
و با او حرکت منبطحه و ملتویه حاصل میشود و کیفیت مفصل زند اسفل چنانست
که در حزم زایده هست و در میان ایشان حفره است شبیه بشین در خط
فلسفیان و بعضی گویند بجای آن حرف طلام حرف غضلیست و بر دو طرف
هر دو زایده در عقب در رفته و با او حاصل میشود قبض و بسط ساعد
و هر دو طرف زایده میان ارتفاع چون مجتمع میگردند یکی میشود و پیدا
میگردد گوی وسیع در زند اسفل **رسغ** هشت استخوان اند
در دو صف نهاده و میان ایشان مطلبیست که میان ساعد و مشط
بود و هشت مختلف الاشکال متلاحق بهم و دو سیده صف اول ازین که
ساعد است و آن سه استخوانست مجتمع الرؤس از جهت اتصال

ساعد و صف دوم نزدیک مشط و آن چهار استخوانند که اطراف
ایشان نزدیک مشط ایستد و میل بکو دارد و ملاحق ایشان میشود عظمی که حاصل
میگردد با استخوانی که نزدیک خنصر واقعست از صف اول و او را با ساعد
دو مفصل است یکی حاصل میشود از دخول طرف مجمع ایشان در نقره زند زیرین
و این مفصلیست که بسبب او منبسط و منقبض میگردد و مفصل دوم ملتئم میشود
از دخول شاخه مذکوره در نقره که در استخوانیست که درین موضعست و بکار
افتاده و بدو التفات و انبطاح حاصل میشود **مشط** مراد بمشط
محلیست که میان رسغ و انامل است و آن چهار استخوانست که مقعر ایشان
قریب باطن واقعست و هر یکی از ایشان دو مفصل دارند یعنی زایده از هر
در میرود در نقره از رسغ **اصابع** پنجند هر یک مرکب از سه عظم
که آنرا سلامیات خوانند و بعضی با بعضی متصلند اتصال مفصلی زایده که در
میاید از یکی در میرود در دیگری و در میان مفصل ایشان استخوانی
چند هست که مواضع خالیه بدان پر میشود و آنرا سمسمانیات خوانند
و بعضی از ابهام که متصل برسغ است اصابع دیگر متصل بمشط است **عظم عانه**
متصل گشته بعظم عجز دو استخوان بزرگ از طرف راست و چپ و هر یک
ازین دو عظم منقسم میشود بچهار جزو جزوی از پس افتاده و آنرا استخوان
عانه خوانند و جزوی از خلف و آنرا ورک خوانند و جزوی فوقی که بوهن
افتاده نزدیک طرف وحشی بیرونی و آنرا خاصره و حرقفه خوانند و جزوی
مایل بشیب از طرف انسی و آنرا حق ورک خوانند بسبب آنکه جوف او رسغ

افاده

و سر استخوان ران در او در میرود و

افتاده ۲ **عظم فخذ** بزرگترین استخوان بدنست از قدام محدب افتاده
و از خلف مقعر و جزو اعلای او پیچیده است بجانب وحشی و جزو اسفل بجانب
انسی و او را از طرف وحشی فوقی دو زایده هست که در میرود در حق ورک
و از شیب دو زایده که در میروند در رکبه **ساق** مرکبست از دو عظم
ملاصق بهم یکی از طرف انسی و آن بزرگتر افتاده و درازتر و او را از طرف
فوقانی نزدیک بمفصل فخذ دو نقره هست و او را قصبه کبری خوانند و ساق
خوانند و دوم از طرف وحشی واقعست و آن کوچکتر افتاده و ملاقی
فخذ نمیشود از طرف فوقانی و آنرا قصبه صغری خوانند و در ساق و فخذ
هست مختلف الجهه یعنی درین دو تحدب بخلاف یکدیگرست چنانکه در فخذ بود مفصل
رکبه بسبب افتاده و ملتئم میشود از دخول زایدتین مذکورتین که از فخذ است
در هر دو نقره عظمی و او را دو رباطست یکی پیچیده و یکی ساده و دو
رباط دیگر قوی از جانبین و مقدم ایشان محکمست برضفه که آن عظمیست
غضروفی مستدیر الشکل و در و نقره هست که در میرود در او آنچه بیرون
آمده است از عظم فخذ **عقب** استخوانیست بزرگ صلب مستدیر
الشکل از طرف خلف و از جانبین اما جانب وحشی او طویل افتاده و مایل
بباریکیست و از شیب عریض افتاده و املس و بباریکیست که چون
ناظر نظر میکند گویا مثلثیست مایل مستطالت که باریک میشود جزوی از و
بعد از جزوی تا منتهی میشود بوحشی و او را دو زایده هست نزدیک اخمص
و نقره در جانب وحشی دارد و نقره از طرف بالا **کعب** استخوانیست

موضوع نزدیک عقب و زیر ساق که گرد او درآمده و درآیده که از قصبتین
رسته و در میرود به دو طرف او و در نقره عقب و او درآمده است فوق از
آنچه بطرف انسی افتاده در میرود در گوی که در طرف قصبه عظمی است و دو حشی
او در میرود در حفره که در طرف قصبه صغری واقعست و از ین حاصل میشود مفصل
که در وی تمام میشود انبساط و انقباض قدم و بعد از و عظم اخمص است و محدب
افتاده از طرف فوق و قدم ما منبسط مایل بجهت دست و او را زورقی خوانند
و او در بطلت تخر و مقدم رباط او در کوبست که در میرود در رود درآمده عقب
و حاصل میشود از مجموع ایشان مفصل که در قدم که بجانبین جهة دست رسغ پای
چهار استخوانست سه از آن در بطلت سر ایشان بزورقی که از یک طرف
و از طرف دیگر متصلند به عظم از عظام مشط که در اطراف انسی واقعست
و چهارم از استخوان رسغ نهاده است بجانب وحشی نزدیک خنصر استخوان
مشبه مکعب یعنی جسمی که محیط شش سطح بود و مسدس [illegible] و از ین خوانند و او
در بطلت نزد عقب درآیده که از زاو درآمده است و در رفته
در نقره مذکوره و از پس پنج استخوان از عظام مشط مشط مولفست
از پنج استخوان که هر یکی از اصابع بدو متصل میگردد از جانب ایشان و از طرف
دیگر باستخوان رسغ و اصابع هر یکی مرکبست از سه پاره الا ابهام که مرکبست
از دو پاره و [illegible] عظم [illegible] و عظام سمسانی و عظمی که در قاعده
[illegible] بار اکه در عظمیت ایشان خلاف کرده اند و در سمسانی بجهة خورد
بحساب [illegible] و بیست و چهل و شش عدد است چنانکه گفته اند بیت

عدد عظم خواهی که بدانی یقین رد می برون آید از آنجا که برون آمده
فتبارک الله احسن الخالقین اظفار اجسامی چند اند که جهة اطراف اصابع مخلوق شده
تا از آفات مصون و محفوظ باشند و دیگر فواید ایشان از حل و عقد و سلاح
تحریک و رباط کشیدن ایشان نه مولفت والخصوص بیک طرف بود ک
و مو [illegible] رباط و شدن انطفاء [illegible] و شواهد [illegible] از تحلل [illegible] و
ماهی [illegible] [illegible] واسطه [illegible] که [illegible] میگردد غذاء او و حاصل میشود [illegible]
فضلات [illegible] در این بحث نظر است وتر از اعضاء مفرده است [illegible]
و آن جسمیست شبیه بجوهر عصب و رباط [illegible] متصل جهة تحریک اعضا
رباط یکی دیگر رباطست و آن جسمیست شبیه بعصب اما حس نیفتاده و فایده او ربط
کردن عضویست [illegible] و از عصب ترخوانند غضروف عضویست الینی
از عظم و صلب از دیگر اعضاء در ابدان و ملاحظه حسن اتصالیت استخوانها
به یکدیگر تعداد عظام فقرات ظهر ب فقرات قطن ۵ فقرات عصعص ۳
فقرات عجز ۳ عظام سر ۸ عظام صدغ ۴ عظام فک اعلی ۱۴ عظام
فک اسفل ۲ اسنان ۳۲ فقرات رقبه ۷ فقرات اضلاع ۷ اضلاع ۲۴
عظام عانه ۲ عظام سینه ۷ ترقوه ۲ کتف ۲ قلة الکتف ۲ عظام [illegible] ۲۰۹
عظام پای ۹ جه لحم عضویست که از دم طبیعی متولد شود و خلل و فرج اعضارا
مملو و محشو گرداند و عاقد او حرارت بود و بعضی شحم و سمین و ظفر و شعر از اعضا
مفرده شمرده اند و در این نظر است زیرا که شحم و سمین داخل لحمند و شعر و ظفر
از زواید و فضلاتند و جای گفتن نه مفرد و بیان هر یک کرده میشود شحم



المقالة الثانیة فی العصب امتیاز انسان و حیوان از نبات
و جماد به دو امر است حس و حرکت اختیاری و مظهر این دو حالت عصب است
و هیچ اگر وصول آن باعضا نبود بواسطه تفاوت استعداد اول و سوء قنیت
ازان بدان به نسبت با دماغ مبدا متولد است یعنی محل جدای که عصب بود
آید اگر بزرگ بیشتر حس و حرکت تمام بر انجا وصول آید و مخلی تر که درین
وضع نبود مدار بر عصب مخلوق گشته و دماغ بالذات مبداء این دو
قوت است بیشتر بعضی و بیش بعضی انست که معطی جمیع قوی قلبست و مظهر
این دو امر درین مخلت و اعصاب منقسم میشود بچند قسم اول باعتبار
قوام یعنی بعضی ازو در غایت و نهایت لین افتاده چون اعصاب
حس تا انفعال از محسوس زود یابد تخصیص آن زوج که از مقدم دماغ رسته
جهت آنکه مقدم دماغ لین افتاده است از موخر دویم باعتبار تجویف
بود یعنی بعضی را که مجوف بود چون روح مقدم که محل بصرست و بعضی
می آید و بعضی انست که خالی از جوف چون اعصابی که غیر این زوجست
و در روح نفسانی ساریست چون سریان آب در گل و روغن
در کنجد سیم باعتبار افاده است یعنی بعضی افاده قوت حس فقط
میکند چنانچه عصب ذوق و بعضی افاده حرکت چون عصب محرک لسان
و بعضی انست که افاده هر دو امر میکند چنانچه بعضی که در جنب ارکان
عضلات و در بعضی درطین چهارم باعتبار مبداء یعنی بعضی از دماغ
رسته شده و بعضی از نخاع انچه از نخاع رسته بعضی عنق و بعضی صلب

وبعضی قطنی وبعضی عجزی وبعضی عصعصی وفایده او چنانست که دماغ ونخاع
اعطا میکند باعضا قوت حس وحرکت بنا برآنکه مبدا او حس وحرکت بالذات دماغ
ونخاعند بمذهب اطبا یا بواسطه قلب چنانچه مذهب ارسطوست وعلی التقدیرین
روح درصدد این فعل ثانی متمکن گردد که حاصل شود در دماغ ودفعی اعضا
استفاده قوت حس وحرکت میتواند کرد که از دماغ نفوذ کند در اعصاب بالضروره
آلت باید وباید که نرم افتاده بنابرآنکه اگرچه عسر الانقطاعست سهل الانعطاف
می یعنی بحسب اقتضای اعضا دمیباید که ظاهر او حصین بود وکثیف افتاده تا
تا روح بتحلیل نرود وداخل او باید که متخلخل باشد تا محل روح وسیع باشد جهت
جرم روح پس معلوم شد که منفعت او بالذات ایصال قوت حس و
حرکتست وبالعرض توثیق وتشدید اعضا یعنی چون صلابتی در جرم او
موجودست هرگاه که پراکنده میشود در لحم او دراعسر الانقطاع میکرداند جهة
افاده متانت وغلظی که در جرم اوست ودیگر از فایده بالعرض اعطای
شعورست مر اعضای چند که از حس خالی افتاده جهة آفتی که عارض
ایشان گردد یعنی چون غشا گرد ایشان درآمده بواسطه اعصاب
ادراک ملایم کنند چون کبد وطحال وکلیه پس عصب عبارتست از جسم
لین در حس وانعطاف یعنی دوتو کردن وصلب در انفصال یعنی
گسستن وفایده او بالذات افاده حس وحرکتست وبالعرض استحکام
وتوثیق اعضاست واعصاب دو قسم است قسمی از دماغ رسته وآن
هفت زوجست که حواس ظاهر وحس وحرکت اعضای عالیه بدوست

وقسمی

وقسمی از نخاع که خلیفه دماغست رسته وآن سی ویک زوج وفردیست
وحس وحرکت اعضای که زیر گردن واقعست بواسطه اوست ومجموع او
هفتاد وهفتست وانچه از دماغ رسته زوجی آنست که مجوفست نیز
وهر دو را وبهر دو چشمست وقوه باصره بواسطه اوست ومنشأ این زوج
مقدم دماغست نزد دو زایده که شبیه اند بسر پستان وهر یکی از این دو فرد
مجوف مخلوق گشته واین زوج بنسبت با ازواج دیگر بصغرست وفرد
که در طرف راستست واقعست مایل بطرف چپ میشود وانچه بطرف چپ
واقعست مایل بطرف راست میشود وباهمدیگر متصل میگردند بنوعی که تقاطع
صلیبی حاصل میگردد وبعد از آن آنچه از طرف راست می آید بچشم راست
نزول میکند وآنچه از طرف چپ می آید بطرف چپ زوج دوم مصور
بسر خیست واین زوج از خلف زوج اول ظاهر میگردد وبیرون می آید
از پس زوج اول واعطا میکند چشم انسان را حرکت وهر یک ازین دو فرد
او بیرون می آید از سوراخی که در کاسه چشمست وپراکنده میشود در
عضل او وشاخ شاخ میگردد وهر یک در عضله چشم پیوسته است
وقوه حرکت بدین عضلها میرساند زوج سیم مصورست بلاجور و
وبهر دو عصب او ناشی میشوند از انجا که مفصل دماغست یعنی جزو مقدم
ومؤخر انجا که بیکدیگر ملاقی میشوند واین زوج آمیخته میشود با زوج چهارم
وبعد از امتزاج منفصل میشود ومنقسم میگردد بچهار شعبه جزو اول از
اجزاء او متوزع میشود ودر میرود در شریانی که انرا معا خوانند

دو دوسی می آید از طرف گردن و سینه و پراکنده میشود در احشای که
پشت حجاب واقعست و شعبه دوم از شعب او از سوراخی ظاهر میگردد
که نزدیک مفصل سر واقعست و متصل میشود بعصب جزو پنجم و جزو سیم
از آن سوراخی که زوج دوم از وی بیرون می آید و منقسم میشود بدو قسم یکی
از آن می آید بجانب لحاظ یعنی گوشه چشم از طرف صدغ و منقسم میشود
در عضلات هر دو صدغ و یکی دیگر بجانب ماق می آید و آن گوشه چشم بود از
طرف انسی و در میرود در منخرین که آن هر دو سوراخ بینی است و یکی دیگر
میل میکند و بیرون می آید بطرف بینی و در شفه علیا در جلد وی جزو چهارم
از زوج سیم فرود می آید در حنک و در طبقه لسان و اعطای قوه حاسه
میکند و باقی او در بیخ دندانها که در فک اسفل است و لب زیرین متفرق میشود
زوج چهارم هم مصورست ببزرگی و هر دو عصبا و گویند از طریق خلف با زوج
ثالث مختلط میشود و بعد از آن چون مفارقت میکند گویند پراکنده میشود در
حس حنک بواسطه اوست زوج پنجم همچنین مصورست بجزوست و این ز[و]ج
از دماغ آید و در دو حصه یکی از آن شاخ و عصبیت و از پس رسته در سوراخ گوش
و غشای که بر صماخ گوش است متواصل در میرود و این از پس زوج سیم
و چهارمست و یکی دیگر در قرار از پس او و ظاهر میشود از سوراخی که در عظم
حجریست که آنرا اعور خوانند و جزو دیگر از عصب مختلط[...] با زوج سیم
و پراکنده شود در ظرف عضله عریضه که بر خد است بواسطه این عصب
و باقی او هم عصبی اندک از زوج سیم می آید بفضله بارزه و زوج ششم مصورست

ششم

ادل.

بزرگی هر دو عصب و پراکنده میشود در شئون یعنی درزهای
که از پس سر واقع است و صورت آن و مشابهت بلام در کتابت یونانیان
و در هر یک از دو سوراخ سه عصب بیرون می آید یکی از آن بعضل
حنک می آید و اصل زبان تا همه شریانها گردد که شاخهاست و در
و یکی دیگر روانه میشود بجانب عضل عریضه و غیر آن از عضلات
که در آن محل واقع است و یکی دیگر در میرود در پهلوی شریانی
که آنرا سباتی خوانند و فرود می آید با حشا و از آنجا بجانب گردن
میرود و منشعب میشود بچندین قسم شعبه اول فرود می آید بعضلات
چند که مخصوص بحلقند و هر گاه که منحدر میشود بطرف سینه سر او شعب
افتد و این را اعصاب راجعه گویند بجانب حلق از زبان
شعبه جدا میشود و بالا در عضلات واقعه در آن محل و بعد از آن
شعبه از آن می آید بقلب و ریه و مری و شریانات و اوردهٔ
چند که در سینه واقع است و در قصبه ریه و هر گاه که در حجاب
در رود و با هم آید در دهن بطن او در احشا میل کند بغیر
پوست اندرون شکم که مختلط میگردد و با عصبی که یاد
کردیم که فرود می آید بجانب او از زوج سیم زوج هفتم از
اعصاب دماغی مصورست ببود اجزاء صغیره و در میرود
در عضلاتی که در حنجره واقع است و در اضلاعی چند که بشیب
افتاده و با استخوانی که شبیه است بلام در کتابت یونانیان

وتتمه در عضلاتی که مشترکست میان درزی وعظم لامی وعضلات
دیگر که آنجا واقع است و ذکر اعصاب نخاعی و آن سی ویک زوج
فردی هشت زوج از آن فقرات رقبه است زوج اول
مصورست بسبزی و هر دو عصب او از سوراخ مهره گردن
رسته است و پراکنده شده اند بعضلاتی که مخصوص اند بسر زوج
ثانی مصورست بسرخی و هر دو عصب او از سوراخ عضلی که در
مهره اول و دوم از مهرهای گردن رسته است و حس جلد
سر بواسطه ایشانست و قوت عضله عریضه که در قفا واقع است
بواسطه این زوج است زوج ثالث مصورست بلاجوردی و چون
پراکنده میشود در سوراخی که در میان مهره دوم وسیم واقع است
در حوالی آن منقسم میشود بدو قسم یکی از آن می آید بجانب
موخر از عضلات واقع است و از آنجا می رود بعضلاتی
شعبه ایست که چون مرتفع میشود بجانب سنسنی و باز میگردد بجانب
مقدم و پراکنده میشود در عضلاتی که در طرف خلف هر دو گوش
واقع است در حیواناتی که او را نطق نباشد و یکی دیگر می آید پیش
و پراکنده میشود و شعبه او در جایی که نهاده است از پیش و در عضلات
چند عریض که محرک خدین اند و در عضلاتی که از پس گوش واقع است
در حیوانی که او را نطق نیست و در عضل صدغین زوج رابع
از اعصابی که از نخاع رسته است مصورست بسرخی و منظر او

بعض فقره

و منظر او شعبه فقره سیم و چهارم است و انقسام او همچون انقسام
زوج پیش است و بیشتر او می آید بموخر گردن و بعد از آن منعطف
سنسنی می آید عصبه که مخالط زوج پنجم یعنی او آمیخته است
زوج خامس مصورست بخضرت و محل او میان مهره چهارم و پنجم
است و منقسم مثل جزو سابق و مایلست بصعود و مرتفع میشود
بجانب اجزای دوش و منقسم میشود میان سر و گردن و جزو دوم
متصلست بجزوی که واقع است میان پنجم و ششم و هفتم از گردن
تا بمیان حجاب زوج سادس مصورست بزردی و رسته است
بعد از مهره پنجم از مهرهای گردن و منقسم میشود بدو جزو و جزوی
و همچنانکه گفتیم در عضلات سر و گردن و در عضل عظم صلب
یعنی استخوان پشت در میرود و جزوی جزوی از دو می آید
بطرف دوش زوج سابع مصورست بسیاهی و رسته است از
مهره ششم از مهرهای گردن و منقسم میشود همچون زوج سابق
و تفاوت انست که جزوی از و می آید بجانب دست و در
بازو پراکنده میشود زوج ثامن مصورست بسواد و رسته است
بعد از مهره هفتم از گردن و منقسم میشود همچون زوج سابق و
تفاوت میان ایشان انست که از و هیچ جزو بجانب حجاب نمی
آید و آن جزوی که بجانب دست همی آید پراکنده میشود در زند
و همچنین رسته است از مهرهای پشت دوازده زوج زوج اول

مصورست بسبزی و محل او مهره اول و دوم است از جهت و منقسم میشود
بدو قسم بزرگتر او پراکنده میشود در فضائی که واقع است میان اضلاع
استخوان پشت و هرگاه که ممتد میشود وصول می یابد باضلاع اول
و متصل میگردد بزوج هشتم که نزدیک گردن واقع است و هرگاه بجگر
و منقسم میشود در کتف زوج دوم از ازواج صدری مصورست
بسرخی و رسته است از میان مهره دوم و سیم و جزوی از وی می آید بسوی
بازو و عطا میکند او را قوت حس و جزوی دیگر می آید از طرف پشت و
منشعب میشود بچندین شعبه یکی بجانب عضل عظیم پشت که در دو صف
دوش واقع است و محرک اوست و بعضی که بجانب هر دو شانه دارد
و جزوی ازین شعبه می آید بجانب مقدم و پراکنده میشود در عضلا
که در میان اضلاع است یعنی در فضای دوم از فضای سینه زوج
سیم مصورست به لاجورد و رسته است از میان خرزه سیم و چهارم و منقسم میشود
از دو شعبه و پراکنده میشود این شعبه در عضلات استخوان پشت و در
عضلات هر دو شانه که حرکت دوش بواسطه اوست و آنچه می آید
بطریق ارتفاع یعنی براند بجانب مفصل کف یعنی بندهای کف دست و قسم
دیگر محل او مقدم است پراکنده میشود در فضای سیم اضلاع صدر زوج چهارم
مصورست بحمرت و رسته است از میان مهره پنجم و منقسم میشود چون زوج سابق
از پیش و پس و محلی که واقع است میان اضلاع صدر در میرود و زوج پنجم
مصورست بشقره و رسته از خرزه پنجم و ششم و منقسم میشود چنانچه زوج
سابق و در میرود در فضای پنجم از فضای صدری زوج ششم مصورست

زردی دارد

بزردی و رسته است از خرزه ششم و هفتم و منقسم میشود چون زوج
که پیش از وی رفته و پراکنده میشود در فضای ششم که از شش اضلاع صدر
واقعست زوج هفتم مصورست بسیاهی و رسته است از میان خرزه
هفتم و هشتم از جانب خلف و منقسم میشود چون انقسام زوج سابق و جزوی
از وی می آید بفضای هفتم که واقعست در اضلاع هفتم و در عضله که در بطن گسترده
شده زوج هشتم هم مصورست بسیاهی و رسته است در میان خرزه هشتم و نهم و
منقسم میشود از جانب خلف چون زوج پیش منقسم میشد در عضل بطن
و زوج نهم مصورست بسبزی و رسته است از میان مهره نهم و دهم
و پراکنده میشود در اضلاع و عضلی که در بطن گسترده زوج دهم مصورست بحمره
و رسته است در میان مهره دهم و یازدهم و منقسم میشود بطرف خلف
چون انقسام زوج پیشین زوج یازدهم و دوازدهم که ایشان تتمه اعصابی اند
که رسته است از مهره های سینه و موسوم اند باعصاب صدری زوج یازدهم
مصورست بسواد و رسته شده از خرزه یازدهم و دوازدهم که باقی اند
از اعصاب صدری و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج دهم از ازواج
صدری که ترجمان گذشت انقدر هست که آنچه مقدم می آید پراکنده میشود
در فضای یازدهم و دوازدهم که میان اضلاع است و عضلی که در بطن
گسترده شده زوج دوازدهم مصورست بحمره اندکی و رسته
از مهره یازدهم از پشت و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج
سابق و جزوی که از وی می آید بجانب مقدم پراکنده میشود در اواخر اضلاع

صدری و عضلی که بر بطن گسترده و این دو زوج ده زوج دیگر مجموع عصبی انه
که رسته است از خرزه ظهر و ماثنی عشر مشهور ند دیگر عصبی که معروف است
رسته از اجزاء عصعص یعنی از مهرهای او و مصورت بحجره و پراگنده میشود در
عضلات دبر و در عضلاتی چند که در احلیل و انثیین و در عضلاتی که ظاهر
میشود از اجزاء باطنی عصعص که از عظام عانه است و رسته است از عظم
قطن پنج زوج از عصب زوج اول از و مصورت بخضرت و رسته است
از خرزه اول و از پیش بعضلاتی که می‌آید شکم و با عصبی که او را متنش خوانند
و شعبه از و مختلط میشود با عصبهایی چند که از دماغ می‌آید زوج دوم مصورت
بزرد و رسته است از خرزه دوم از خرزات قطن و منشعب میشود
عصب او و از جانب موضع بعضل عظم پشت و از مقدم می‌آید بعضلی که در ظهر و انثیین
و مختلط میشود شعبه او با عصابی که فرود می‌آید از دماغ و زوج سیم مصورت
بسواد و رسته است از خرزه چهارم از قطن و پراگنده میشود از وی خلف
شعبه از و در عضلات استخوان پشت و از پیش در عضلاتی که بر بطن و انثیین
بر عضل منتشر و در زوجی که پیش از این ذکر رفت زوج چهارم مصورت بسواد
و رسته است از مهره چهارم از مهرهای قطن و آنکه منشعب میشود از موخر او عصبی
بجانب عضلاتی که بر بطن گسترده است و بر آن عضله که او را تمام متون کرده اند
و باقی او شعبه عظیمه فرود می‌آید بهر دو پای زوج پنجم مصورت بسری و از
شده از خرزه پنجم از قطن و در وایه میشود از پس او عصبی از جانب عضل عظم
و پیروانی می‌آید از پیش او عصبی که در میرود در عضلاتی که بر بطن و انثیین

بکار عضلات ... صلب
راست زیر این می‌آید
از مقدم او ...

ددرمیرود

و در میرود در عضل منتشر و شعبه عظیمه که باقی میماند از این زوج می‌آید بپای
و رسته است از عظم عجز سه زوج از عصب زوج اول مصورت بسرخی
و رسته است از خرزه اول از عظم عجز و منقسم میشود در ورکین و زوج دوم
مصورت بلاجورد و رسته است همچنین از خرزه دوم از عظم عجز و در میرود در
ورکین زوج سیم مصورت بسرخی و رسته است از زوج ثالث او و منوق
میشود در عضل مقعد و پراگنده میشود در قضیب و عضل مثانه و رحم و برده
است و رسته است از استخوان عصعص سه زوج و فرد زوج اول مصور
بسبزی و رسته از میان مهره اول عصعص و خرزه ثالث از عظم عجز
و پراگنده میشود در آن دو که پیش از دست از اعصاب عجزی و آنکه
از عقب او در می‌آید از اعصاب عصعصی مجموع در عضلات احلیل میرود
و در عضلاتی که منشاء او عظم عجز است و از اجزاء باطنی که از آن عظم عجز
و عانه است و در خارج رحم و زوج دوم از عصعص مصورت بسواد و پراگنده
میشود با عصابی که از منابت عجز و عصعص است و آنچه از عقب او رست از اعصاب
عصعص در عضل دبر و در احلیل و عظم عجز و استخوان عانه زوج سیم مصورت
بحجره و رسته است از میان عظم دوم و سیم عصعص و پراگنده میشود با آنچه پیش از
رفت در اعصاب عجزی و عصعصی و آنچه از عقب او رسته از وی که او را احتیاج
نیست در عضل دبر و استخوان عجز و عانه و احلیل و بیرون رحم والله اعلم

حو

المقالة الثالثة في العضلات چون از واجبات است که حیوان متحرک
و حساس هر دو باشد زیرا که او جسم نامی حساس متحرک بالاراده است و منبع حس
و حرکت دماغ است و بواسطه عصب بجمیع بدن فایض میشود و چون در طبیعت
عصب لینی بود تحریک اعضای ثقیله از و متعذر بود حق عز و علا عضل را واسطه ساخت تا
را که او حرکت از عصب و غیر آن و هر دو حس و حرکت موجود بود و بواسطه
ترکیب در و قوتی حاصل شد تخصیص آنکه از دماغ دور افتاده که اینجا عصب
بغایت ضعیف بود و عضله عضویست مرکب از لیفات عصب و وتر و رباط
که باهم بافته و میان آن لحم پر شده و پرده گرد او در آمده و فایده آن تحریک
اعضاست بواسطه تشنج و استرخاء آن و عضل اگرچه حرکت از اعضا و
مفرد که بقول جالینوس که اول در ترکیب اول لحم مفرده بعضی ترکیب را چند
مرتبه هست اول آنچه عضل که گفتیم او حرکت از عصب و وتر و شظایا و رباط
و لحم و مرتبه دوم چنانکه عین که عضل و غیر آن در و موجود است و مرتبه سیم
چون وجه که چشم و عضل و غیر آن در و موجود است مرتبه چهارم چنانکه سر
که این امور در وی است با اشیاء دیگر و پیش جالینوس آنست که عضلات
پانصد و پنجاه و چهار است و پیش شیخ ابو علی سینا پانصد و بیست و نه است
و در جوامع جالینوس مسطور است که پانصد و پانزده است و این قول
بصواب اقربست بنا بر آنکه او مشاهده کرده و بیان تحریک کیفیت عضله
عضو را آنست که چون قوه محرکه فایض میشود بر عضله از دماغ بواسطه عصب
عارض عضله میگردد و تقلص بطرف خلف و وتر نیز متشنج میگردد و جسمه

وبواسطه تشنج عضل عضو منجذب میگردد و بعد از ان چون عضله منبسط
میشود و عود میکند بحالت طبیعی وتر از مسترخی میگردد پس ممدّد شود
عضو و تشنج و استرخا اقتضای دو حرکت متضاده متعاقبه میکند بالفعل که ان
حرکت انقباض و انبساط در عضو متحرک پس وتر واسطه است در تحریک
عضل عضو را و عضل واسطه است در تحریک وتر و عصب در رباط واسطه اند
در تحریک عضو و عضل مختلفست بحسب مواضع و حاجت بدو در پنج امرست
اول در مقدار پس هر عضله که محرک عضو بزرگ بود ان عضله نیز بزرگ
باید چنانچه عضله که موضوعست بر استخوان درک و انچه موضوعست بر
استخوان فخذ و هر عضله که محرک عضو صغیر بود ان عضله صغیر بود چون عضل
جفن دوم در شکل همچنین اشکال عضل مختلفه هم بحسب حالی که حاجت
هر یک ازان بود یعنی چون احتیاج اقتضای شکل استدارت کند
یا مثلث عضله چنان باید و بسبب عظم عمل بسبیل چنانچه زوجی ازان
مثلث هم چون عضله که موضوعست بر صدر و بعضی هم مربع باید چون انچه گرد
مثانه برامده و بعضی مربع چون عضله که بر بطن کشیده سیم در وضع
آن یعنی عضله که محرک عضو هر حرکت انقباض و انبساط مستقیم هم در طول
افتاده و در هم قیاس هر عضوی که متحرک نیز بحرکت ارادی اورا
عضله هست که محرک ان عضو بود پس اگر عضوی متحرک نیز بیک جهة ازرا
عضله هست که تحریک عضو ازان جهت کند و اگر عضوی متحرک نیز بجهات مختلفه
اورا عضلات مختلفة الوضع که هر یک ازان تحریک عضو کنند بدان جهت

ودرین

ودرین حالت آن عضله دیگر امساک کند از فعل خود و اگر این
دو عضله متضاد در یک حالت تحریک عضو کنند عضو متحرک
بهیچ جهة از جهات نشود بلکه مستوی و قایم بماند مثلا کف دو عضله
دارد یکی در باطن کف که چون متشنج شود کف منقلب گردد و اگر هر دو
باهم متشنج گردد کف مستقیم بماند و میل بهیچ طرف نکند چهارم در
در ترکیب بعضی ازو چنان بود که لحم مختلط بعصب و رباط گشته باشد
و بعضی بود که لحمی یعنی از آنجا که ابتدا باشد تا انتها محیط او گشته
و وتر رسته باشد از طرف او گویا که ملتئم گشته باشد و چنانچه
عضله که بر بطن افتاده پنجم آنکه وتر داشته باشد یا خالی بود از
یک عضله یا دو یا سه چنانکه وتر غلیظ که می آید بعقب
اورا دو عضله پیدا شد بنا بر آنکه عضوی که این وتر
می آید باو بزرگست و یک عضله کافی نیست بنا بر آنکه
فایده این وتر امری عظیمست که آن نگهداشتن قدمست
و نسبت باو چون سری باشد بنا برین اورا دو عضله
مخلوق شده تا اگر آفتی بیکی رسد دیگری قایم مقام او
باشد و بعضی آنست از یک عضله دو وتر رسته یا سه یا چهار
چون عضله وسطی از عضلات هفت گانه مقدم ساق که
رسته است ازو چهار او تار که می آیند بچهار اصابع قدم

کف است و دیگر عضله در ظاهر
که چون متشنج شود ع

اگر چنانچه هر یک از اصابع را عضله بودی کوچک و تر
ایشان باریک بایستی و کاف نبجذب عضو نبودی و بعضی
آنست که خالی از و تر افتاده اصلا و متصلند بعضوی یا
باجزای لحمی چنانک عضلها که بر مقعد افتاده و آنکه بر عنق مثانه است
و اعضای متحرکه جلد جبهه است و عین و حدقه و فک اسفل
و شفتین و لسان و حنجره و راس و عنق و صدر و کتف و مفصل
کتف با عضد و مفصل عضد با ساعد و مفصل ساعد با رسغ
و مفاصل اصابع و اعضای حلق و اعضای تنفس و مثانه و انثیین
و قضیب و مراق و مفصل فخذ و مفصل ساق و مفصل قدم و مفصل
اصابع والله اعلم و احکم **مقالت رابع در ورید** و ورید عبارتست از
عرق ساکن که از طرف جگر رسته و قوت تغذیه و تنمیه از و حاصل
میشود و مجموع اورده یک طبقه بود الا ورید شریانی که دو
طبقه است و بریه میرود و غذای ریه و قلب از وست بسبیل
رشح و چون دم کبد غلیظ بود دو طبقه مخلوق شد تا آنچه
از و مترشح شود لطیف و صافی بود و مناسب غذای ریه و قلب
باشد و اصل اورده دو عرق اند از مقعر کبد رسته و آنرا
باب خوانند از آنجهت که آنچه بجگر می آید از و لابد گذر
میکند و فایده باب غالب آنست که جذب کیلوس کند بجانب

جگر و یکی

جگر و یکی از طرف محدب رسته و آنرا اجوف خوانند بنابر آنکه
جوف او وسیع افتاده و فایده او ایصال کیموس است بر اعضا
و تقدیم تشریح باب از آن جهت که طریقه اهل تشریح تقدیم
اعلا است بر اسفل و دیگر تعلیم موقوفست بر تحصیل و چون کیلوس
در جگر کیموس میگردد ضرور است که مجری از معده بجگر
باشد و از جگر باعضا پس این دو عرق ضروریست
که باشد و عرق باب منقسم میشود در تجویف کبد بر پنج قسم
هر شعبه بر اید و آن شعبه که می آید بطرف محدب جگر منشعب
بشعب بسیار میشود و در اطراف جگر متفرق میگردد و یک شعبه
از آن برابر می آید و آن طرف که نزدیک مقعر کبد است
و ورده که از و ظاهر می شود منقسم میشود بهشت قسم دو قسم
از و کوچکترین انواعست یکی متصل میشود بمعا اثنا
عشری تا جذب کند از و بقیه غذا و منشعب میشود از و شعبه
چند که پراکنده میشوند در شرب و قسمی دیگر پراکنده میشود
در پشت معده جهة فرا گرفتن غذا و اقسام سته باقیه یکی
از آن می آید بسطح معده جهة غذا دادن بنابر آنکه غذای
باطن معده بزعم ایشان از عصاره غذا است و درین سخن
نظر است از آنجهت که غذا نزد اطبا دم است فقط یا دم
با دیگر اخلاط مرکب بود و همچنین اگر باطن معده و تغذی

و تولد اخلاط

بعصاره غذا اکنده منحرف گردد از حالت طبیعی چنانکه در وقت
غذا محال باشد به ود بواسطه مشغول شدن بدو جهت
هضم از خدمت سایر اعضا باز میماند بنا برین مذهب حق اینست
که باطن معده از دم نضیج که می آید از شعبه ورده بجانب
او غذا می یابد و دودم از رسته باقیه می آید بطحال جهة
غذا دادن پیش از آنکه میرسد بدو متشعب میگردد
از دو شعبه چند در لحم رخو جهة غذا دادن او و بعد از
رسیدن بطحال می آید از و شعبه چند بجانب چپ از معده
جهة غذا دادن و چون در طحال در رفت و بمیان آن
رسید جزوی از و صعود میکند و جزوی نزول و آنجزو
صاعد متفرق میشود و جزوی از و در طرف فوقانی
طحال و جزوی ظاهر میشود و تا میرسد بمحدب معده و چون
بدین محل رسید منقسم میشود بدو قسم قسمی ظاهر میشود در طرف
چپ معده جهة غذا دادن و قسمی غوص میکند و پنهان میشود
در فم معده تا سودا بدانجا رسیده موجب تنبیه شهوت
غذا گردد و قسم نازل در طحال منقسم میشود چنانچه صاعد منقسم
میشود و بظاهر در کاه متفرق میگردد از و شعبه در طرف اسفل طحال
جهت تنبیه بر شهوت غذا و جزوی دیگر ظاهر میشود در ثرب جهة غذا دادن
و شعبه سیم از اقسام ثمانیه می آید بجانب ایسر و متفرق میشود در معاء اول و در آخر در معاء مستقیم

در امعاء تا محل بقیه غذا که از ثفل وغیره جاذب و جامع کوچک افتاده
دار یک شبیه بموی بعضی از آن متوزع میگردد در ظاهر محدب معده از جانب
راست و بعضی در راست ثرب وغیره منجم متفرق میشود در غذا دادن
که گرد معاء قولون است جهة دراکرفتن غذا و جزو ششم حوالی معاء صایم
میگردد و ماقی که دوی دیگر مذکور داشت چند باریک که متصل است
بمعاء اعور در امعاء جهت جذب غذا و عرق اجوف منقسم میشود
در تقعیر کبد بعروق کثیره باریک میشود تا جذب غذا کند از شعب ماساریقا
بنا بر آنکه شعبه اجوف وارد میشود از محدب کبد بتجویف کبد و شعبه باب
وارد میشود از مقعر کبد بجانب محدب و چون عرق اجوف ظاهر میشود
از مقعر کبد منقسم میشود بدو قسم قسمی صاعد است و قسمی نازل از صاعد
بطریق حجاب میرآید و نمود میکند در و و مختلف میشود در عروق متفرق
که میدهد غذا و حجاب بمقدار ان محاذی غلاف قلب میگردد و از عالی
میکند بسوی قلب شعب بسیار که متوزع میشود از و نخاعات باریک
جهة غذا دادن غلاف قلب و بمجس متصل میشود بجانبی که قسم صاعد است
بدو نیم و متشعب میگردد در و بعد از بن دو عرق بزرگ که متعلقند بهر
دو گوشه قلب و این عرق بزرگتر است از سایر عروق قلب و سبب
درین آنست که عروق قلب جهة استنشاق نسیم است و این
عروق جهة غذاست و هیچ شک نیست که غذای جلیظ بیش میخواهد
او وسیع و دهان او اگر نیز و این عرقی که در قلب رفته منقسم

نسبت بنسیم

میشود و سه قسم یکی زمیرود در تجویف ایمن قلب و از انجا به میرود
داز و در پیش راست بالا که جوهر او و غلظتش شبیه است به عروق
ضوارب جهة آنکه دو غشا دارد چنانکه شرایین و فایده او دو امر است
یکی آنکه خونی که از دو مترشح میشود در غایت لطافت و رقت و مشاکل جوهر
و درو نفخ باید تا بدوام حاصل گردد چنانکه خونی که در شریان و در [illegible]
و فایده دوم آنست که نفخ باید چون در تمام وتمام اجزاء او [illegible] میگردد
گرد قلب و بعد از آن پراکنده میشود در داخل او جهة غذا دادن او و دوم و سیم
از ایشان میل بطرف چپ میکند و میرسد بفوق قره خاصه از فوات
صدریه و در عضل او و در احشاء حدی که پشت اضلاع واقعست و هر گاه
که از قلب در میگذرد متفرق میشود از و شعبی چند عنکبوتی شکل در اجزاء عالیه
از غشایی که قاسم صدر است و اعالی غلاف و هر گاه که ترقوه نزدیک
میشود از و دو شعبه باشی میشود و بطریق وراب [illegible] ترقوه میرسد و هر شعبه
از و با دو شعبه میشود و از طریق خلف هر یکی ازین دو فرد می آیند با ستخوان
سینه از طرف راست و چپ و بتجویف متفق میشوند و در هر شعبه که در میان
اضلاعست باقی افواه ایشان میشود و ظاهر میگردد نوعی از و بعضل [illegible]
از صدر و هر گاه که میرسد بتجویف بطریق وراب نوعی از و می آید بعضلات
[illegible] یکی دیگر منحدر میشود بشت عضل مستقیم و متصل میشود باطراف آنها
تا اطراف [illegible] از و [illegible] که ذکر خواهیم کرد اما زوج باقی یکی از
دو فرد او شعبتیار و متخلف میشود یکی متفرق در صدر میشود و غذاء اضلاع

که در میان [illegible] و دوان بدین [illegible] در وسط [illegible] بعضلات [illegible] ظاهر [illegible]

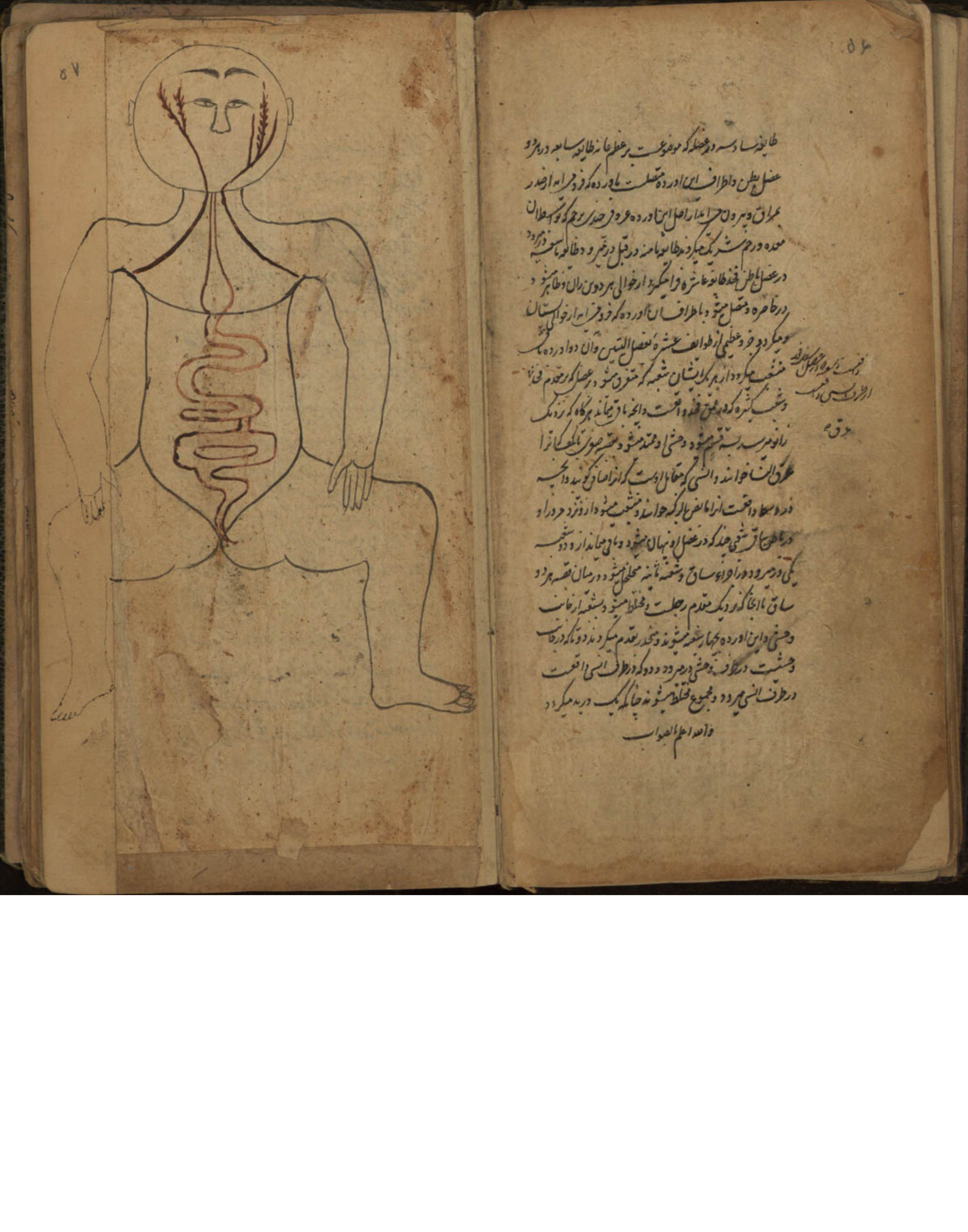
اربعه عالیه و ثمانیه غذاء مواضع کتفین میدهد و ثالثه فوا میکرد بجانب عضله که
در عمق رقبه است و رابعه نفوذ میکند در سوراخ ستة از فقرات
گردن و از و تجاوز میکند و بسر میرسد و شعبه خامسه که اعظم شعبتها
اید بابط از هر جانب و متفرع میشود از و چهار فرع اول متفرق میشود در عضله
که بر استخوان سینه واقعست و فرع دوم در لحم رخو در میرود و بصفاقات
ابط یعنی جوف او فرع سیم می آید بجانب صدر بطریق وراب و چهارم
منقسم میشود بسه جزو و جزوی در میرود در عضله که [illegible] کتف واقعست
جزو دوم در طرف عضله کبیره ابطیه جزو سیم میگذرد در عضد و میرسد
بدست و او را ابطی گویند در وجی که باقی میماند از انقسام جزو اول [illegible] میشود
میکند بطرف گردن و بعضی میگویند که چون بعنق میرسد منقسم میشود
هر یکی از ایشان بدو عرق که از او و داجین خوانند یکی از دو ظاهر است
و آنرا وداج ظاهر خوانند و یکی اعور است و آنرا وداج اعور خوانند
آنچه ظاهر است چون صعود بجانب ترقوه میکند منقسم میشود بدو قسم
اول میل بقدام میکند و [illegible] مایل بقدام است و بعد از آن [illegible]
میشود و در بالا ظاهر میگردد و از ترقوه صعود بظاهر گردن و لاحق قسمت
اول میشود و از ایشان وداج ظاهر که معروف و مشهور است حاصل
میشود اما پیش از رسیدن ظاهر میشود از ایشان دو زوج یکی در میرود
بطریق عرض و میرسد هر دو در موضع [illegible] دوم بطریق وراب
در رقبه ظاهر میگردد و این هر دو فرد متلاقی یکدیگر میشوند و متفرع میشود

از هر دو جزو شعبه غیر محسوسه لیکن باقی میشود از زوج نارسه
اورده محسوسه یکی عرضیست که میگردد در بغاتنه تا آخر دست و او را
در هکتنی خوانند و از اورده ثلثه محسوسه از طرف بغاتنه ظاهر میشود
یکی بر سر کتف و یکی بر بازو و چون بالمجموع ملحق شدند بدو قسم میشوند
یکی از ان در میرود در ظاهر دست و متفرع میشود از دو شعبه صغار و این
شعب صغار متفرق میشوند در فک اعلی و شعبی چند دیگر که منتوی ایشان
دران مرتبه نیست متفرق میشوند در فک اسفل و مجتمع میشود از هر دو
صنفین شعبی چند که متفرق میشوند در حوالی لسان و ظاهر عضله که [illegible]
دران و دو دیم بخارج و پراکنده میشود در موضعی که نزدیک هر دو گوش
و [illegible] افتاده است اما انچه او غایرست او طاعم مرتبت و منشعب
میشود از و شعبه چند که مخالط شعبه ظاهرست و متفرق میشود در مری و حنجره
و عضل غایره و باقی در میرود تا منتهای در زبان و متفرع میشود از و عرق
چند که ان فروع در میروند در فقرات اولی تا بینه و عروق [illegible] بعض
رگ چند با رباط چون موی و فروع چند دیگر هم از و بر می اید
بغشای که مجلل قحف یعنی کرداود در اماده و جمجمه مرتبه و در میروند
درون انچه باقی میماند از ان شعب نفوذ میکند در جوف جمجمه که ان استخوانها
سرست تا منتهای در زبان و پراکنده میشود از و شعبی چند در دو غشای
دماغ که ان غشای صلبست و غشای رقیق و بعد از ان منحدر میشود از غشای
رقیق بر دماغ و متفرق میکردد چنانچه متفرق شدن شرایین و کرد او

او در می آید غشای صفاق و میرسد بموضع واسع از دماغ که انرا مجمره
خوانند و چون بابطن اوسط دماغ نزدیک میشود عظیم او زیاده میکردد بسیار انکه
مقص غذا میکنند و بعد از ان منتشر میشود بظاهر دماغ و طاق اما شراین
میشود که صعود کرده اند دران محل منتسج میگردد از ایشان غشای که انرا
شبکه مشیمه خوانند اما عروق بدادروده که در دست واقعست اصل او
دو عرقست یکی کتفی که انرا قیفال گویند و در اصل کیفال [illegible] است
و گویند اسم ملکی بوده است از هنود و بعضی گویند اسم نهرست
و این قول بصواب اقربست و بعضی گویند باسلیق بالجنس است و
دیگر را ابطی گویند اما کتفی هرگاه که برسد بعضد متفرع میشود از و شعب بسیار
صغار که متفرق میشود در اجزای ظاهر عضد هر گاه که برسد بمفصل عضد
منقسم میشود بسه قسم اول حبل الذراع بود و او ممتد میگردد در ظاهر زند
اعلی بعد از ان ارجاب و [illegible] میل میکند بناحیه زند اسفل و متفرق میشود
در اسافل [illegible] از رسغ و ثانی از اقسام ثلثه متوجه میگردد در معطف و رفق
در ظاهر ساعد و مخالط فرعی میشود از ابطی یعنی ابطی و کتفی ملاصق و مخالط
یکدیگر میگردند و انرا اکحل خوانند و قسم ثالث از اقسام ثلثه در میرود و مخالط
میشود با ابطی چون میگذرد در عضد و متفرع میگردد از و شعبی چند و پراکنده
میشود در عضله چندی که مستبطن اوست و هر گاه که برسد نزدیک مفصل
منقسم میشود بدو قسم یکی عمیق در میرود و متصل میشود بقیفال و در [illegible] میگردد
اندکی و بعد از ان از یکدیگر میگذرند انچه در شیب افتاده بجانب انسی میگذرد

تا غایتی که میرسد بخنصر و بنصر و وسطی و منقسم میشود قسم ارفع از دو در اجزاء
خارج دست و قسم ثانی منقسم میشود در ظاهر ساعد بچهار فرع اول
از آن متفرع میشود بساعد بجانب [illegible] و فرع دیگر از فرع بالاتر از فرع
اول و فرع ثالث در وسط ساعد متفرق میشود و فرع رابع که اعظم
فروعست آنست که ظاهر میشود و ارسال فرعی میکند که آن فرع [illegible]
از کتفی میگردد بموجی که وصف کرده شد و باقی باسلیق بوده در [illegible] و در عمق
تا بیاید باسلیق و اکحل ابتدا او از طرف انسی است [illegible] زند اعلی و بعد از آن
میل بجانب وحشی میکند و منقسم میگردد بدو قسم بصورت لام یونانی و جزو اعلی او
میگردد بجانب زند اعلی و فرا میگرد رسغ و متفرق میشود در خلف ابهام و آن جزوی
که در میان ابهام است و میان سبابه و مجموع او و جزو اسفل بجانب زند
اسفل [illegible] منقسم میشود بسه قسم فرعی از وی میاید بمیان سبابه و وسطی و منفصل میشود
بجزوی از عرق که میاید بزند اعلی و باقیه [illegible] میگردد و یکی میشود فرع دوم
میاید بجانب وسطی و بنصر و آنرا اسیلم خوانند و فرع سیم میاید بمیان خنصر
و بنصر و اسیلم [illegible] محمود کرده اند و جمیع این شعب متفرق میشوند در اصابع
اما اورده [illegible] که فرو میاید تا فرود آن از عرق اجوف اول آنست که
متفرع میشود پیش از آنکه مستور شود در صلب شعبی چند [illegible] که میرسد و می
پوشاند کلیه ایمن را و متفرق میشود در آنجا و آنچه نزدیک اوست و بعد
از آن عرق عظیم هست که بکلیه یسری میاید و منقسم میگردد [illegible]
در لیفات کلیه یسری و آنچه قریب باوست و بعد از آن دو عرقست
بزرگ

که این را از طالعان خوانند که ظاهر میشوند و میایند بکلیه و [illegible]
عرق جذب مائیه کرده میشود و از طرف چپ کلیه عرق می آید
به بیضه و بعد از آن دو عرق دیگر می آید باثنین آنکه بطرف چپ می آید از آن
دو عرق و آنکه دو شعبه از آن دو رگ بزرگ که بطالعین معروف
و آن عرق که بطرف کلیه یمنی می آید و مخالط شعبه میشود از اثنین [illegible]
بسبیل ندره و جمیع میشود از دو عرق که منتهی میگردد بکلیه و عرق که
منحدر میشود از کلیه بجانب اثنین کثیر التعاریج و فایده این اعوجاجات
که منی دروی نضج یابد و مستعد بیاض گردد و این عرق منتهی است در
قضیب و عنق رحم و بعد از آن عرق اجوف است که نزدیک صلب منفرع
میشود از وی نزد هر فقره از فقرات عرقی چندی که میاید بخاصره و منتهی
میشود باطراف او و بعضل بطن و دو عرقند که در هر دو نخاع و چون
منتهی میشود باخر [illegible] منقسم میگردد بدو قسم بشکل لام یونانی و از آن
قسمی بطرف ران راست می آید و قسمی بطرف ران چپ و متشعب
میشود از این دو عرق پیش از رسیدن بدو طایفه که از طوایف
خوانند طایفه اول متفرق میشود در متنین و طایفه ثانی در بعضی اسافل
صفاق و از آن ثانیه بجانب [illegible] طایفه ثالثه در عضله که بر عظم عجز
واقعست و طایفه رابعه در عضلات مقعد و ظاهر عجز و طایفه خامسه
در رحم و مثانه و بدو قسم میشود یکی متفرق میشود در [illegible] و دیگر
در رگ و مثانه و این قسم در رجال بسیارست بواسطه مکان قضیب



طایفهٔ سادسه در عضله که موضوعست بر عظم عانه طایفهٔ سابعه در هر دو
عضل بطن و اطراف این اورده متصلست باورده که فرود میاید از صدر
بمراق و بیرون میاید از اصل این اورده عروقی چند بر رحم که بواسطهٔ آن
معده و رحم مشترک میگردد و طایفهٔ ثامنه در قبل در خصیه و طایفهٔ تاسعه در هر دو
در عضل باطن فخذ طایفهٔ عاشره و [illegible] از حوالی هر دو ران و ظاهر میشود
در خاصره و متصل میشود باطراف آن اورده که فرود میاید از حوالی کتف
و میگردد فرود عظمی از طوایف عشره بعضل الیتین و آن دو ورده را که
منشعب میگردد از هر یک ایشان شعبه که متفرق میشود در عضلی که بر مقدم فخذ
و شعب کثیره که در عمق فخذ واقعست و آنچه باقی میماند هرگاه که نزدیک
زانو میرسد سه قسم میشود وحشی و ممتد میشود و بعضی صوب زانو که آنرا
عرق النسا خوانند و انسی که مقابل اوست که آنرا صافن گویند و آنچه
در وسط واقعست آنرا مابض الرکبه خوانند و منشعب میشود از [illegible] در راه
در باطن ساق شعبی چند که در عضل او نهان میشود و باقی میماند از دو شعبه
یکی وحشی میرود در راه ساق و شعبهٔ ثانیه متحلل میشود در میان قصبه هر دو
ساق تا انجا که نزدیک مقدم رجلست و مختلط میشود و شعبه از جانب
وحشی و این اورده چهار شعبه میشوند و منحدر بمقدم میگردند دو تا که در جانب
وحشیست در طرف وحشی در میروند و دو که در طرف انسی واقعست
در طرف انسی میروند و مجموع مختلط میشوند چنانکه یک ورید میگردد
والله اعلم بالصواب

المقالة الخامسة فی الشرائین

شرائین عبارتست از عروق متحرکه
از بطن ایسر قلبست رسته‌اند و در حرکت انبساط و انقباض تابع او بود
و فایده او ایصال روح حیوانی بجمیع بدن بود و جمیع شرائین دو طبقه
بود طبقه داخلی و طبقه خارجی طبقه داخلی اصلبست بنابر آنکه وجای حقیقی
روح است و لیف او بعرض افتاده بنابر آنکه حرکت انقباض که دافع فضله
دخانیست بدین طبقه است و طبقه خارجی لیف او بطول افتاده و در وی
لیف مورب نیز بنابر آنکه حرکت انبساطی که جاذب نسیم است بدوست الا
شریان وریدی که یک طبقه است و بریه میرود جهة آنکه ریه دائم الحرکت
نقل نشود و اگر گویند ورید شریانی همچنین بریه میرود و دو طبقه است جواب
گوییم که او بطرف میرود از ریه بمجموع ریه و بدانکه بتجویف ایسر قلب او لا دو
رسته دائم الحرکه یکی مایل بصغر و یک طبقه است و او را شریان وریدی
خوانند و گفتیم که او بطرف ریه میرود و منقسم میشود در وجهه استنشاق
نسیم و ایصال دم بنابر آنکه مر غذای ریه قلبست و دیگر که اعظم ازین طرف
رسته مایل بکبر است و او را اورطی گویند و ابهر نیز گویند و این عرق چون
از قلب ظاهر میشود منشعب میگردد بدو شعبه آنچه کوچکتر است با تجویف
طرف راست و متفرق میشود در وی شعبه دیگر گرد قلب میگردد و متفرق
میشود در اجزاء قلب و آنچه باقی میماند ازین عرق منقسم میشود بدو قسم
یکی میل ببالا دارد و قسمی بنشیب آنچه مایل نشیب است بزرگتر است بنابر
آنکه اعضای که در نشیب قلب بیشترست از آنکه در بالای قلب افتاده و بزرگتر

وانچه

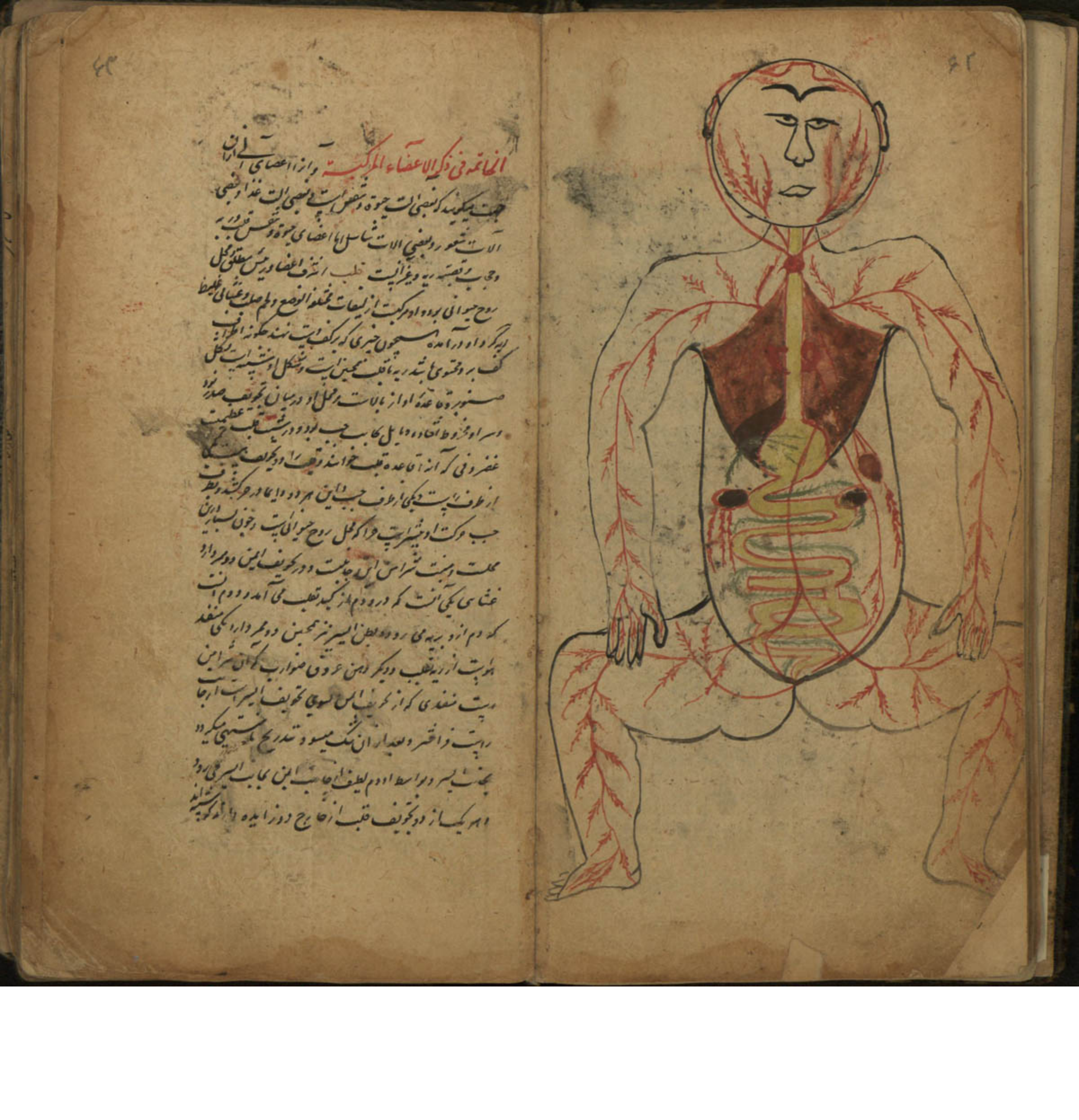
وانچه مایل بصعود است منقسم میشود بدو قسم اکثر آن بجگر می آید از طرف
راست تا زمانیکه بلحم رخوه وصول می یابد که منفرش است در اجزای
عالیه عظام قص و بعضی برانند که طبقه دیگر اندرون شرائین هست
بافته شل بافته عنکبوت اما در شرائین کبیره ظاهر میگردد
و این اصلی ندارد و شرائینی که از تجویف ایسر رسته مایل بطرف
راست میشود بنابر آنکه طرف راست نزدیکتر است بجگر تا بجذب
غذا مشغول باشد و چون مقرر است که شرائینی که بطریق صعود است
و اکثر آن در کبد قرار میگیرد و بطریق ورای آن بلحم رخوه وصول می یابد
منقسم به قسم میشود و هو که از شرائین سباتین گویند و سیم نیز
متفرق میشود در استخوان سینه و فقره ششگانه از رقبه و در
نواحی ترقوه تا میرسد بسر شانه و بعد از آن از و درمیگذرد و
بیدین میرسد اما کوچکتر با بط یعنی شیب بغل می آید منقسم میشود
چون انقسام سیم از قسم بزرگ اما سباتیان هر یکی از ایشان
در گردن منقسم میشود بدو قسم از طرف مقدم و از طرف مؤخر
از آن مقدم منقسم میشود بدو قسم قسمی پنهان میشود در زبان
و عضل باقی استخوان فک زیرین و قسمی ظاهر میشود و مرتقی میگردد
بجانب عضل که در صدغین واقع است و نزدیک بصدغین
میگردد و بعد از آنکه متخلف میشود از آنجا منقسم میشود بشعبه
بسیار شعبه از آن بمیان سر می آید و جزو مؤخر متجزی به دو جزو میشود

و از آن کوچک بیشتر است که مرتقی میشود و بعضی بالا میرود و متفرق
میگردد در غشا که محیط است بمفصل سر و بعضی از آن متوجه قاعده سر میشود
و در میرود در ثقبه عظیمه که نزدیک درز لامی واقع است جزو اعظم از زیر
ارش این سوراخ حجری منتسج میشود و بواسطه رگها و طبقات تباعد لرزه
انتساج لیفه یافته شدن مجتمع میشود و در ایشان زوجی و بیچیده میکرد
بدو غشا و مرتقی میشود بجانب مغز و پراکنده میشود در غشای رقیق
و بعد از آن در جرم دماغ میرود و چون پوست اندر و منثا اما قسم
نازل از شراین او آنکه بطریق استقامت میگذرد تا میرسد بجوانب
پنجم از فقرات سینه بعد از آن استقامت بانحراف مبدل میشود و
انحدار می یابد و در میرود در پشت بمرتبه که بعظم عجز میرسد و در محاذی
صدر میشود میگذرد بروی و متشعب میگردد از و شعبه چند کوچک باریک
که متفرق میشوند در حوالی صدر و ریه و بعد از آن متشعب میشود
از بن جزو و منحدر میگردد شعبه که منقسم میشود بدو جزو متفرق میشود
از طرف راست و طرف چپ و بعد از آن پراکنده میشود و شریانها که می
آید بجداول امعا و دقاق و بعد از آن جدا میشود از شرایین کوچک
مخصوص کلیه و متفرق میشود و آنچه می آید بطرف ایسر مصاحب اوست
آنچه بطرف گرده چپ می آید بلکه آنچه بطرف کلیه یسری می آید
غشا او آنست که بطرف خصیه یسری آید و آنچه بطرف خصیه
یمنی می آید غشا او دایما شریانی بزرگ است و آنچه بطرف کلیه
یمنی می آید بطرف خصیه یمنی آید و بعد از آن جدا میگردد از شریان بزرگ شعبه الیمین متفرق

[illegible]

می شود و جدا و ا [illegible] که در حوالی [illegible] منقسم [illegible] و شعبه او متفرق
می شود در نخاع و در میشود در [illegible] و [illegible] می آید
و از این جمله جزو [illegible] میشود و [illegible]
[illegible] میگردد و اکثر شریان بزرگ چون میرسد [illegible] منقسم
میشود [illegible] مصاحب اوست و قسمی از آن بطرف راست [illegible]
و قسمی بطرف چپ و هر یک [illegible] میرود [illegible] عظم عجز [illegible]
عجز [illegible] بطرف [illegible] منقسم [illegible]
[illegible] شریانی [illegible] منقسم میشود [illegible]
[illegible] از طرف [illegible] افتاده [illegible]
بجانب [illegible] متفرق میشود [illegible]
[illegible]
شریان [illegible]
از آن جهت که شریان [illegible]
پس [illegible]
[illegible]

[illegible]



الخاتمة فی ذکر الاعضاء المرکبة و از اعضای آلی انسان
چنانکه میگویند که بعضی آلت حیوة و تنفس است و بعضی آلت غذا و بعضی
آلات شعور و بعضی آلات تناسل اما اعضای حیوة و تنفس قلب و ریه و
حجاب و قصبه ریه و غیر آنست قلب اشرف اعضا و رئیس مطلق و محل
روح حیوانی بود و او مرکبست از لیفات مختلفة الوضع و لحم صلب و غشائی غلیظ
و بر گرد او در آمده است چون حریری که بر کف دست نهند چگونه اطراف
کف بر او محتوی باشد ریه با قلب همچنین است و شکل او شبیه است بشکل
صنوبر و قاعدهٔ او از بالاست و محل او در میان تجویف صدر بود
و سر او مخروط افتاده و مایل بجانب چپ بود و در تشریح قلب عظمت
غضروفی که آنرا قاعدهٔ قلب خوانند و قلب را دو تجویف است یکی
از طرف راست و یکی از طرف چپ این هر دو را جا در کشنده و بطن
چپ محل حرکت او بیشتر است چرا که محل روح حیوانی است و خون بسیار در آن
مجلت و راست شرایین از جانب چپ و در تجویف ایمن دو در دارد
غشائی یکی آنست که در وی دم از کبد بقلب می آید و دوم آنست
که دم از او بریه می رود و بطن ایسر نیز همچنین دو در دارد یکی منفذ
ورید است که از ریه بقلب در یکی عروق ضوارب که آنرا شرایین
است منفذی که از تجویف ایمن بسوی تجویف ایسر است از جانب
راست فراخ تر و بعد از آن تنگ میشود و تدریج منتهی میگردد
بجانب ایسر و در واسط او دم لطیف از جانب ایمن بجانب ایسر می رود
و هر یکی از دو تجویف قلب از خارج دو زایده دارد که گوشکها اند

به و گوشتی که از او ذنی قلب گویند که در دل سه تجویف است که آن
عبارت از بطون است اول و او فرزگ افتاده و از ان میان
کوچک و محیط است بقلب غشایی که از ا غلاف قلب خوانند جهت محافظت
او و این غلاف ملاصق او نیست بنا بر آنکه اگر ملاصق بغلاف بودی قلب
از ان ممنوع باشد و دیگر آنکه تا بواسطه حرکت انبساط منضغط نشود و
ریه که گفتیم که محیط است بقلب حرکت او تابع حرکت صدر است و احتیاج
بر وجهت آنست که آلت تنفس و صوت است و حاجت تنفس سبب قلب
بنا بر آنکه قلب معدن حرارت غریزیست و او محتاج است بهوا و ترویح
بواسطه حرارت و دفع بخارات دخانی بنا بر این اراده دو حرکت متضاده
است یکی حرکت انبساط که با و جذب هوا میکند و یکی حرکت
انقباض که با و دفع بخارات دخانی میکند و چون نخواستند که
هوا یکدفعه از خارج بقلب رسد بنا بر آنکه معدن حرارت غریزیست
و بدین انقطاع بود ریه را چون واسطه آفریده شد تا او جذب کند و
بعد از ان قلب بستاند تا ترویح حرارت غریزی شود و دفع بخارات دخانی
بانقباض میشود و از آن جهت قلب مایل بطرف چپ شود که در طرف
راست جگر است و حرارت تمام دارد اگر دل نیز که معدن حرارت
غریزیست مایل بطرف راست شدی حرارت بر یک شق بسیار بودی
گشتی و موجب مضرت شدی و دیگر آنکه طحال در جانب چپ است و
سرد است و مزاج او سرد و خشک است پس حکمت باری عز اسمه اقتضای
آن کرد که قلب مایل بدین طرف باشد تا اعتدال درین شق حاصل گردد
و چون قلب اشرف اعضای رئیسه است اگر آفتی و دوایی [illegible]
فبها [illegible]

چنانکه گفته اند القلب لا یحتمل الجراحة و یعجلها الموت و گفته اند که هر حیوانی
که دل او بزرگتر باشد حرارت و تهور او زیاده باشد مگر حیوانی که وارث
او کمتر باشد **ریه** مخلوقست از لحم رخوی سخیف و از شعب شریان
وریدی و شعب و پوشیده های قصبه ریه و غشای ذو حس مجموع گشته
و او مدور شده یکی در طرف ایمن ریه بشعبه منقسم میشود و یکی طرف
الیسر مدور و مجموع گرد قلب در آمده و جا بجا او ترویح قلب است بواسطه
ضرب نسیم و احالت آن بکیفیت مناسب مزاج قلب و دفع بخارات دخانی
را و مبدا صوتست **حجاب** عضویست مرکب از جوهر لحم و غشاء و عصب
حساس و عصب محرک و او مدد ریه است در انقباض و انبساط و او
حائلیست میان آلات تنفس و آلات غذا و مدد انکه ازین گردن
دو تجویف است یکی آنست که عظام صدر گرد او در آمده و در
قلب و ریه است و تجویف دوم آنست که عضل مراق گرد او
در آمده و او به عانه میرسد و در انجا معده و امعا و کلیه و
مثانه و رحم است و میان این دو تجویف حجاب واقع است
و ابتدا از آن از آخر عظم است از استخوان سینه و تور است
می آید تا بمهره دوازدهم و متصل میشود انجا و ملتحم از دو غشا که قایم
صدر اند میشود در جمیع جوانب اضلاع دگر او در می آید در
از جانبین یکی از بالا نزدیک حجاب صدر است و غشا او از غشای
بود که مستبطن اضلاعست و غشای دیگر است از زیر [illegible]

نعل و پشت را و صفاق است و در حجاب دو سوراخ است یکی در موضع
فقرات و یکی دیگر است که مری بگذرد و در دیگری شعبی از عرق اجوف
و با عالی بدن می آید و در موضع که میان حجاب منحنی میشود و فایده
حجاب دو است یکی آنکه بواسطه او صدر منقبض و منبسط میشود به یاری
عضلات محرکه صدر و فایده دوم آنکه حایل باشد میان آلات
نفس و آلات غذا **آلات حلق** عبارتست از مجموع مجرئین
که مجری قصبه ریه است و مری و ذکر مری در اعضای غذا کرده
شود و قصبه ریه عضویست غضروفی متشکل مؤلف از غضاریف
و غشای را آن کشیده و او از قدام مری نهاده نهاده است و
در ریه منشعب میشود و فایده او تنفس است که عبارتست از جذب
نسیم و دفع بخار دخانی بود بالای او **حنجره** است
و آن عضویست که آلت اتمام صوت و حبس نفس بود و او مرکبست
از سه غضروف یکی از طرف قدام که آنرا درقی و ترسی گویند
و دو دیگر از طرف خلف که مایل است و این دو که متصل اند یکی
را نام نیست و یکی را مکبی خوانند بنابرآنکه در حالت بلع باو
می افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود و از انفتاح و انطباق
حنجره صوت حاصل میشود و در طرف حنجره جسمیست شبیه بلسان
مزمار که انفتاح و انطباق پذیرد و صوت بدان حاصل شود
لهاة عضوی لحمی صنوبری است و از بالای حنجره او بحنجره
آید و او نصیبه هوا بود از دخانی و غبار و حمله صوت است

ابی

لوزتین دو عضو اند از لحم عصبانی شبیه بغده که از اصل زبان رسته است
و فایده او منع هواست از آنکه دفعة نفوذ کند در ریه **اما آلات غذا** اول آن
دهن که فایده آن ظاهر است و دندان جهت سحق و طحن در وی موجود
زبان مولفست از لحم ابیض و شرایین و اورده و اعصاب
و در اصل او دو قطعه لحم غددی است جهت اسکاب لعاب تا مطعوم
مختلط گردد و زبان در اساغت ازدراد و تقلیب ممضوغ مدد است
و حس ذوق و تکلم بدو حاصل میشود **لب** مخلوقست از عصب
و لحم و عضل و شریان و ورید و فایده او ستر دهن است و حفظ
ممضوغ و حبس لعاب و اعانت بر تکلم **مری** مرکبست از لحم و غشا
و دو طبقه است و مجوف و مدخل طعام و شرابست و متصل بنهایت فم و دهانه
معده است و چون برابر عظم خنجری رسد فراخ شود و آنرا فم معده گویند
و حس او بغایت بود و **معده** دو طبقه است و اکثر آن عصبانی و آن
شش است چنانکه گفته اند **بیت** رودهای آدمی اندر عدد شش است شش
کردم از جمله ذکر یک بیت منظوم ای حکیم **دو** اولش اثنی عشر پس
صایم و آنکه دقیق **دو** در پس او اعور و قولون و آنکه مستقیم **دو**
اولش که اثنی عشری است یعنی عرض آن موازی دوازده انگشت که صاحب
اوست در حالت انضمام اصابع و آن متصل بقعر معده بود و بواب گویند
بنابرآنکه در وقت هضم دهن او منغلق شود و چون هضم تمام شود منفتح گردد
دوم را صایم خوانند بنابرآنکه دایما از غذا خالی افتاده و عروق ماساریقا بسیار

جهت حس دخول ان الحاجات [illegible]
دیگران حرارة دارد و فضله و سدد [illegible]
میشود تا بنهایت [illegible]
در [illegible]
بقیلوس [illegible]
داورده [illegible]



وحاجت طحال و منفعت او آنست که جذب عکر دم میکند از کبد بسوی
وعائی که نزد جگر است و بواسطه وعای دیگر چیزی از سودا بمعده ریزد
جهت تنبیه شهوت غذا و نیاز آنست که جوهر طحال جوهریست شبیه باسفنج
کا اسان بر جذب او و قبول او مراخلاط غلیظه سوداوی تا مشابه جرم سودا بود
و اگر طحال جذب سودا نکند موجب امراض سوداوی گردد مثل جرب و جذام
و اگر زیاده جذب کند بحیثی که موجب حلاوت مرض گردد چون جوع الکلب
و وجع الفؤاد **مثانه** در پیشت عظام عانه نهاده است و او دو طبقه است
طبقه داخلی صلب تر است و احتیاج بصلابت او جهت آنست تا صبور
و متحمل بود و در کیفیت آن چیزی که با بول امیخته است و در دهن او عضله است
و فایده او آنست که دهن مثانه منضم میکرد تا بول الا بارادت از وی باید
و بول از هر دو گلیه بدو میاید در مجری که بحالبین معروفست و منحدر میشود
از و بطبقه باطنه مثانه پس آب در آنجا منصب میگرداند تا از ان که
پر میشود و باطن از آب منطبق میشود طبقه باطنه بظاهره انطباق سخت
تا بول بیرون نیاید و شبه است بغشاء در حالتی که وقت دفع بول است
این غشا میل بداخل میکند و در دهن مجری متصل میشود و بول از گردد مال(?)
هر که بان آمده **جگر** عضو رئیس است و جوهر ان لحمیست دمی احمر(?)
و غشائی از جنس عضلا و شده و محل او در طرف ایمن است و محدب
او برباطات باضلاع مربوطست و مقعر او مماس طرف ایمن از معده
معده است و او را پنج زاید است بمنزله پنج اصبع و بر معده محتوی شده

اند

و بر مقعر کبد عرقی رسته که آنرا باب خوانند بعضی
در نفس کبد منشعب شده و بعضی بیرون آمده جهت جذب
غذا و آنرا ماساریقا خوانند و از بعضی امعا لطیف غذا
جمع کند و در شعب داخله جمع گرداند تا نضج یابد و اخلاط
از هم متمیز شود و از محدب کبد عرقی رسته است که آنرا
اجوف گویند و بعضی از شعب او در نفس کبد متفرق
شده و فوهات او بفوهات شعب متصل است جهت
جذب دم و از انچه از و خارج شده است اصل او رده است
و او دو قسم میشود قسمی با عالی بدن منشعب میشود
و قسمی باسافل متفرق میگردد و هر دو را در کبد دم و محل او
در جانب راست است بحسب سر ماساریقا فوقانی و
شکل او چون شکل هلال است و مقعر نزدیک معده است
و امعا و محتوی است بر معده [illegible] جانب محدب او
نزدیک حجابست و مربوطست برباطات غشائی و کبد
در خلقت مختلف افتاده در عظم و در عدد اطراف یعنی بعضی دو
طرف دارد و بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف و بعضی
پنج و احتیاج بکبد جهت آنست که عصاره غذا با چون کند
و دیگر اخلاط و جوهر کبد شبیه است بجوهر دم و غذا منهضم
از معده و امعا در دقاق نفوذ میکند و عصاره او بواسطه

عروقی چند باریک که از ماساریقا خوانند منبسط میشود بسطح
کبد و بواسطهٔ قوتی که دارد در وی عمل میکند و او را باخلاط ابدان
مستحیل می سازد و نقل میکنند که دیده اند که کبد در طرف چپ
افتاده است و طحال در طرف راست و این بحثی دراز است

زهره عضویست عصبانی در قعر او بمقعر کبد متصل است
جهت جذب صفرا از اخلاطی که در کبد است و دو منفذ دارد
اول بزرگتر است و متصل است بامعای اثنی عشری تا از
صفرا زهره بامعای اثنی عشری ریخته پاک کردن امعا
از ثفل و منصب میشود بمقعر معا و دوم متصل میشود بمعده
و فایدهٔ او پاک کردن جرم صفراست از دم تا حدت او
سوخته نگردد و هرگاه که صفرا زهره جذب نکند یا الکه جذب
تمام نکند اقتها پدید آید چنانکه اگر مطلق جذب نکند [illegible]
گردد و اگر صفرا در جگر عفن گردد تبهای گرم تولد کند و اگر بیش
از آن مقدار که باید باعضای بول دفع کند ریش و سوزش
مثانه پدید آید و اگر دفع آن ماده بعضوی دیگر افتد جره و دمله
دران عضو پیدا گردد و اگر در همه تن پراکنده شود یرقان پدید
آید و اگر بروده فرود آید اسهال صفراوی و پیچ پدید آید اما آلات
شعور دماغ و چشم و گوش و بینی است اما **دماغ** عضوی است
و محل روح نفسانی بود و او مرکب از مخ و اورده و شرایین

و غشائی

و غشائی رقیق بر او محیط شده و ملاقی او شده تا ازان
فایده که در غشای قلب گفتیم که عبارت از آنست کم اگر
آفتی بغشا رسد بدماغ نرسد و غشای صلب که چون بطانه
این غشاست و مماس قحف است و شکل دماغ مثلث
مخروط بود قاعده او مقدم راس و الیه از موخر است
زیرا که منبت اعصاب حس است در او از موخر دماغ است
و اصلب زیرا که منبت اعصاب حرکت و دماغ از جهت
عرض که از طرف پیشانی بود تا پس سر بسه قسم میشود و اصغر
بطون بطن اوسط است و دماغ مشکل بشکل دوده است و او را
دوده خوانند و اوسع بطون بطن مقدم است و دماغ را سه
مجری هست که فضلات از آن مندفع میشود یکی را دو زایده
شبیه بر پستان که از منخرین دماغ در وی نفوذ کند و فضلات
دماغ خارج شود از وی و دیگری که از انتهای بطن اوسط بطریق
ورای نفوذ میکند بمنفذ واسع بهم ملتقی میشود و آن منفذ
بتدریج تنگ میشود تا بغده مجوفه که در میان مجرای حنک و غشاء
صلب موضوع است منضم میشود و فضلات از وی بحلق مندفع
میشود **نخاع** جسمی مشابه جرم دماغ است و خلیفهٔ اوست و او را
سه غشا بود و همچون دنباله دماغ است که در فقرات ممتد شده
تا بعصعص رسد **چشم** از اعضای شریفه است و مرکب است

بطن مقدم دیگر را انتهای

از سه رطوبت و هفت طبقه و در دو درده و شرایین و اعصاب
متفرق گشته و نسبت او با بدن نسبت ظلمه است با نور
در اعلای بدن مخلوق گشته و در ان طاقتست که دیدن بجهة
انست که از رائی چیزی مرئی متعلق شده یا از مرئی خطی راجع
برائی شود و داخ اوست طبقه اول که ملاصق هواست ملتحمه گویند
و جوهر ان لحم دسم است که مخالط اجزاء عصبی است و مجموع بدو مستورست
وان را بیاض عین گویند طبقه دوم را قرنیه گویند وان جسم صلب
شفاف است و بر عنبیه محیط شده و منفعت او حفظ سایر طبقات
طبقه سیم را عنبیه گویند و لون ان مختلف بود در بعض مردم
سیاه و در بعضی اشهل و در بعضی ازرق و بعد ازین طبقه رطوبت
بیضیه است وان رطوبت سفید شفاف بود طبقه چهارم را عنکبوتیه
خوانند وان از غشای رقیق مانند نسج عنکبوت واو میان
رطوبت بیضی و جلیدی بود وان جسمیست مانند جلید بغایت شفاف و طرف
ظاهر او پهن است جهة انطباع مرئیات و طرف باطن او محدد
تا در تجویف عصبه مجوفه که حس ابصار بدان بود فرو رود و بعد از ان
رطوبت زجاجیست که شبیه بابگینه گداخته طبقه پنجم را شبکیه
گویند واو از پس ان زجاجی بود طبقه ششم را مشیمه خوانند
واو مجموع از اجزاء غشاء رقیق واو چون غشا مشیمه مرکب مجموع
نحو شده طبقه هفتم را صلبه گویند وان غشای غلیظ بود که

واو از طرف طبقه عنکبوتیه کرسته
و بعد از و رطوبت جلیدیست

۱۸

که ملاقی عظم عین گردد و مجموعه ابصار بر رطوبت جلیدیست حاصل میشود
و باقی الات و معدات او یند چه رطوبت بیضی حافظ اوست تا بواسطه
او اشعه دفعه در جلیدی منطبع نگردد که موجب اضرار او شود و ز
مغذی اوست و طبقات از قدام و خلف چون وقایه اویند
فتبارک الله احسن الخالقین گوش عضویست غضروفی و هوای
متموج در وی جمع میگردد و در ثقبه عظم حجری نفوذ میکند و چون مصادم عصب
میشود که در صماخ مفروش است قوه سامعه مدرک است وان عشا
نسبت با سمع چنانست که رطوبت جلیدیست با بصر انف
بدانکه منخرین چون ببالا منتهی رسند بدو تجویف منقسم شوند قسمی
منتهی شود جهة تنفس و استنشاق هوا و قسمی بعظامی که شبیه
بمصفاتست منتهی گردد و بجهة دفع فضلات دماغی و رسانیدن
روایح بدان دو عصبه که شبیه بدو سر پستان اند و ادراک روایح
بایشان حاصل و از اینان حلمتان گویند اعضاء تناسل
انثیان و قضیب و رحم است انثیین مرکبست از لحم سفید غدد
که ان لحم رخو متخلخل است و در وی منافذ بسیارست و هر یک از ایشان
غشای از موضع قطع منقلب شده و از حوالی کرده همچنین عرقی غیر
ضارب یعنی عرق که حرکت ندارد و جهة رسانیدن خون که ماده
منی است و هر گاه که با نثیین اید امتزاج منی شود تغیری غیر تام دو وق
و طاق تمام عروق منشعب است از دو عروق که متقلبت میگردد تا شاخ

و همچنین ایشان ... بر ... ابرایشان
... بر ...
... است و ...

او در لیفات او تعاریج هست تا منی درو حاصل گردد و بجایگه دم حیض یا شیر
میشود در پستان و غذاء جنین میگردد و در سینه است از اینش جمع و عاقل
گر ایشان منی منعقد میشود بتقعیب و این دو وعا را اوعیه منی خوانند
و در ذکور دراز تر بود تا بحد عانه رسند و بعد از ان منحدر شود و بتقعیب
و همچنین در ذکور این اوعیه در آخر و تجتر بود و دراز تر بواسطه انکه منی در رو
پخته شود و استحکام دراز و جهت غلظ بجهه انکه تا منی زیادتر شود گردد و تقعیب ایم
دار قضیب بهم اما حلاوت بیاره نشود بواسطه بعد مسافت و اوعیه منی
در اناث بخلاف این بود و تنگ تر و کوچک بواسطه انکه احتیاج با عصاب منی
در ایشان بخارج نیست و ضیق بجهه انکه منی ایشان رقیق است و نبود او
در مجاری ضیقه فرو و میشود و انثیین زنان کوچک و پهن بود و در طرفین
فرج پنهان وان مرد بزرگ و ظاهر و مستدیر بود **قضیب** و کیست
از اعصاب و شراین و اورده و رطال ان بلحم الکنده شده و در او مجری بول
و منی و دو در هست و حوف او از رطوبات خالیست و منشاء او از دو
عظم است معروف بعظم عانه و از پهلوی او دو عضل رسته است متقابل
یکدیگر و اصل او رباط مجوفست و حاجت بدو جهه دو فایده است قصد اول
طبیعت نبود و منیست در اوعیه جهه رحم و ازین جهت که عصبت الجوهر
مخلوط گشته تا در حس بسیار بود و متلذذ شود و انسان بمجامعت و تناسل
باقی بماند و او خالی از رطوبت آفریده تا در حالت جماع ریح در روح در جوف
او در رود و نفوظ حاصل گردد و آن عبارتست از انکه بتجویف او ریح ممتلی شود

قضیب

دلیرا

و شراین او بروح و اورده او بدم تا ممکن شد در رفتن در رحم
و حس حشفه بیشترست با انکه گفتیم تا ازین فعل متلذذ شود و موجب بقاء
نوع گردد و فایده قضیب ایصال ماده در عضو مستقر خویش و در پهلوی
او دو عضل جهه انست که تا در حالت مجامعت از طرفین کشیده شود و مجری
او مستقیم شود و اوعیه منی گشوده گردد و منی بر رود و سبب انبساط و منفعت
انثیه که بتقعید و فعل طبیعت تا بباطن حرکت کند و این او جهت انست که مثانه نهاده
نزدیک مجری منی و طبیعت مجری بول را ازین مجری ممتاز کرد اینست
از موضع مقعد تا موضعی که منشاء او ذکرست و در ذکور دراز مخلوق شده
رحم عضویست مخلوق از لیفات عصبانی و دو طبقه است و اوراد
چون قضیبی مقلوبست و موضع او میان مثانه و معاء مستقیمست و عوارض
عروق بدو متصل شده جهه دفع فضول طمثی و تغذیه جنین و او را مجری
هست مخاد قم فرج برای خروج طمث و وصول منی بدو
و در رحم او غشای تنکی هست که از اله بکارت بدان میشود و رحم
در حالت علوق منضم شود و در حالت ولادت فراخ میگردد و فضله
طمثی در حالت آبستنی غذاء جنین میشود و در حالت جماع مستحیل بشیر
میگردد و رحم را شوقی بجذب منی هست و ازین جهه در وقت
مجامعت مایل شود بطرف فرج و منفعت رحم انست که منی در و قرار گیرد
تا جنین از و متولد گردد **کیفیت تولید جنین** بدانکه چون منی مرد و زن
در رحم قرار گیرد و از جمیع سوی جراحات خالی باشد و رحم صحیح و قوی بود

رحم

کیفیت تولد جنین

وازواردات خارجی و اسبابات در منع مانعی نیز از قوهٔ عاقده
که در منی مرد موجود است و از قوهٔ منعقده که در منی زن حاصل در آن
امتزاج پیدا شود و چهار نقطه مانند حباب پیدا شود یکی در محل دل
و یکی در محل دماغ و دیگری در محل جگر و یکی بر محل ناف گردد تا حافظ
حرارت غریزی و دوامی اعضا بوده و فوهات عروق بند و متصل گردد تا از آن
مجری غذا بجگر طفل رساند و این را حالت اولی خوانند و بشش روز تمام شود
و در این ایام قوهٔ متصرفه تصرف نماید در ماده بالی امداد رحم و در عرض این مدت
مدد و معاونت رحم برسد و بعد از ظهور نقطه‌ها منسوج شود و نوران [illegible]
عروق پیدا آید و نافذ گردد چون حیض روانه شود و این را حالت
ثانیه گویند و چهار روز تمام گردد چنانکه یازده شود و بعد از آن علقه گردد
و این را حالت ثالثه گویند و این شش روز شود و بعد از آن مضغه شود و بعضی
اعضا از هم ممیز شود و قسط صالح از دم حیوانی و طمث بدو منسوج گردد و منعقد
آن شود که از واهب الصور بعد و بعکس روح حیوانی بدو منتقل گردد و این را
حالت رابعه گویند و یازده روز تمام شود و بعد از آن فراج ذکوری و اناث
ظاهر شود و این را حالت خامسه گویند و سه روز تمام شود و بعد از آن
اعضا تمام خلقت گردد و عروق و مفاصل و مجاری بظهور رسند و این حال
حالت مذکوره در ذکر بمدهٔ اقل از آنکه پیدا شود چنانکه طفل پسر سی روز
تا چهل روز تمام شود و از آن دختر از چهل تا پنجاه و بعد از آن تا به نهایت
شش ماه که اقل مدت حمل است و بعضی در ضعف ایام تمامی خلقت حرکت

حالت اولی

حالت ثانیه

حالت ثالثه

حالت رابعه

حالت خامسه

نماید و در سه ضعف ایام حرکت خروج کند مثلاً اگر سی و پنج روز تمام
شود هفتاد روز متحرک گردد و بعد دویست و ده روز که هفت ماه است
بیرون آید و غالب آن است که بماند و اگر چهل روز تمام شود هشتاد روز
حرکت کند و بعد دویست و چهل روز که هشت ماه است بیرون آید و غالب آن بود
که نماند و دلیل کرده‌اند که جنین در ماه هفتم اضطراب آید و حرکت کند اگر
صحیح المزاج و قوی الحال بود در وقت غشیه کند و بیرون آید و اگر ضعیف بود
از آن حرکت متألم گردد و اگر مهلت یابد تا ماه نهم و خستگی از وی زائل
گردد در ماه نهم بوجود آید و بماند و اگر بغایت ضعیف بود در شکم بمیرد
یا آنکه در ماه هشتم بیرون آید و از این حرکت خستگی در او باید شود و بهوای
خارج به نسبت با او غریب بود و بسیار هلاک گردد و اگر در چهل و پنج روز
تمام شود در ماه نهم بوجود آید و بماند و اگر جنین بود والعلم عندالله هیأت
او در رحم آن است که بر کون نشسته و هر دو کف دست بر زانو نهاده و هر دو
چشم فرو گرفته و بر پشت دست نهاده و روی بطرف او در گرده و بعضی گفته‌اند
که روی او به طرف شکم مادر است و در آن وضع ملاحظه جانب قلبست
و این هیأت اوثق است جهت انقلاب او در شکل طبیعه جهت خروج
و اگر متعدد بود یکی بر طرف یکی واقع باشد و شیخ ابوعلی سینا در شفا آورده
که پنج فرزند در یک حمل آورده‌اند و مجلس منقول است که مستقر نه پنج
آورده اند و مانده است و نقل کنند که زنی را سقوط طاری گشت و چون
کیسه از وی افتاد هفتاد صورت کوچک در آن بود و مجلس مشهور گشت

که اگر زنی پسری و دختری بیاورد و غالب آن است که هر دو فرزند زنده
نمانند و اگر دو پسر و دو دختر بیارد غالب آنکه نمانند و از حیوانات انسان
دو کس در حالت آبستنی بحمل مجامعت دارند و گفته اند که شاید که زن
آبستن گردد و حکایه منقولست که زنی دوازده فرزند بحمل بر حمل آورده ایشان
اسلمی بر و اگر شود تلف گردد و گویند که هر زنی که در حالت آبستنی
نمک بسیار خورد اولاد ناخن بیارد علامت نمک و خون حیض در حالت
آبستنی بدو قسم میگردد یکی آنکه طبیعت قادر بود در اصلاح آن و این نوع
بسیار اکثر بود و اول آنکه غذا و خون بود دوم آنکه منعقد گردد تا لحم و شحم
تا پر کند میان اعضای خالیه و سیم آنکه صعود کند بدی تا مستحیل شود به شیر
و موجود به جهت غذا اقسام دوم آنکه طبیعت در آن تصرف نتواند کرد
و اصلاح آن ممکن نیست همچنانکه و عند الوضع دفع میکرد و از انجاس محتوی اند
و از آن پسر تا سی روز و از آن دختر تا چهل روز زیادت بلی هر دو چون
حیض در ماه دهم روز تر پیدا شود و در ماه دهم در تر و بیشتر اطبا
آنست که حیات ده یازده پیدا میکرد و اما بیشتر فقها آنست که در نه
سالگی امکان پیدا شدن هست و بعضی از اطبا رانند که از حمل دو هشت
سالگی تا شصت هم و بعضی گویند در سی و پنج سالگی تا پنجاه سال و سه
سال آبسته میشود و اقل زمان مدت حمل شش ماه است بمقتضای کلام مجید
و حمله و فصاله ثلثون شهرا و چون زمان رضاع که دو سالست بمقتضای نص
والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین شش ماه زمان حمل بر دو بیش

طفل

ابوعلی

ابوعلی سینا اکثر مدت حمل زنان چهار سالست و اقل شش ماه چنانکه
گویند کسی هم پیدا شد که اعتماد تمام بر قول او بود که فرزندی زایید بعد
از چهار سال و دندان او رسته بود گویند شافعی هم چنین بوده و منقولست
که زنی بعد از شش روز در حالت نقص حیض از او جدا شد و در محل
دل و دماغ و نظر عقل چند بوده و گویند از رجال تا هشتاد و هشت سال
میشود و اندکی از این زیاده و پیش بعضی آنست که منی در زنان نیز باشد
و رطوبتی که هست از فرجست و این سخن معتبر نیست و حدیث صحیح منقول
بروایت انس که در صحیح مسلم آورده عن انس ان ام سلمه حدثت انها
سالت نبی الله صلعم عن المراة تری فی منامها ما یری الرجل فقال اذا رات
ذلک فلتغتسل یعنی چنانکه مردان خواب میبینند و انزال میشود زنان را
نیز همین حالت طاری میشود و همچنانکه مردان را غسل واجبست زنان را نیز
واجبست جهت خروج منی و همچنین منقولست از ثوبان که گفت یکی
از دانشمندان یهود نزد حضرت پیغمبر صلعم آمد بنده و امتحان زبان سوال
کمشود و گفت سبب چیست که فرزند تاره نرست و تاره ماده جواب
و فرمودند ماء الرجل ابیض و ماء المراة اصفر فاذا اجتمعا فعلا منی الرجل
منی المراة اذکرا باذن الله تعالی فقال حبر من الاحبار لقد صدقت و انک
لنبی یعنی در جواب آن حبر فرمودند که آب مرد سفیدست و آب زن
زرد و هر گاه که جمع گردند و غالب گردد منی مرد بر زن فرزند نر بود
و بعکس و چون این بیان فرمود آن شخص گفت راست گفتی و در

سی

که تو بی بحق و اطبا گویند منی مرد سفید و غلیظ است بمنزلهٔ نطفه و منی زن
زرد و تنک است و بمنزلهٔ تخم است یعنی در تاثیر نطفه در رونه در لون آید
غشا گرد جنین در آید و غشاء اول را مشیمه خوانند و کیفیت پیدا
شدن او چنانست که چون منی وارد میشود در داخل رحم در رحم منضم
میگردد و بسوی ما دار جمیع جوانب و منی بحایت ... منعقد میگردد و ظاهر
و بحرارت سطح رحم پس جرم غشا گرداگرد او در امده که او را مشیمه خوانند
و بواسطه لزوجت متعلق میگردد بمواضع خشنه از داخل رحم و ان را نقر
رحم خوانند که بعضی از ان ثقوبات افواه شرایین است و بعضی ثقوبات اورده
و نفوذ میکند از ان ثقوبات دم در روح و منتسج میگردد اورده و شرایین
که متصل است اطراف ایشان بدین ثقوبات و دو نهایت عروق و بعد ازان
اورده پاک میگردد و در ... میشود و در میرود در کبد جنین از سره
جهت غذا دادن و شرایین پاک میگردد و در میرود در قلب جنین از سره
جهت روح و تعدیل او نسیم گویند اول چیزی که حاصل میگردد از اعضا و
ارواح روح حیوانیست بنابرانکه ... و سهلت و تکون حاصل بود
که چون منی در رحم گرم شود و منتج گردد از و ابخره لطیفه و مختلط میشود
از ابخره ناشی از ارواح ام که نفوذ میکند بجانب او از شرایین و حاصل
میگردد از مجموع روح حیوانی و میگردد جنین بواسطه او زنده و حدوث
این روح در وسط منی است بنابرانکه اگر میل بجانبی میشد ترجیح بلا مرجح لازم آید
و بدین اشاره رفته و این تجویف چون تمام گشت طلب اسیر قلبست و بعد

ازان

ازان جنین حی میگردد و محتاج میشود بغذا پس نافذ میشود بدو
قوتی که جذب میکند غذا از رحم و در رحم مخلوق میگردد و ما نعود که این
دم غاذی در و بنابرین عضوی که اول تام میشود و تکون او گویند
سره است و بخوابطه قلب اول عضویست که حادث میگردد از منی
اما صلابت جرم قلب مانع سرعت تکون اوست بنابرین است که
تمام تکون سره پیش از تمامی تکون قلبست و حدوث تجویف قلب
پیش از حدوث سره است و فخر الدین رازی بدین قایلست و اما
خون بواسطه سوست و حدت صلاحیت غذاء جنین ندارد ما دام که
مزاج او معتدل گردد پس بنابرین جگر او بعد از سره حادث شد و قبل از آن
که تمام تکون قلب چنانکه بعضی برین رفته اند از انجهت که او عضو رطبست
و ماده که رطوبات است موجود بخلاف قلب که در او رطوبت کمست
و بعد ازان چون حیوة حاصل گشت و غذا نازل شد ضرورتست که
حس او را حاصل شود و تحرک بارادهٔ و حصول این دو امر بدماغ میشود
بنابرانکه روح حیوانی بغایت گرم افتاده و قبول حس و حرکت
نماند حاصل گردد که عضو بارد ... پس دماغ مخلوق گشت که مبدا او
تکون او سابقست بر قلب بنابر قابلیت رطوبت ... اما تمام خلقت
او بعد از تمام خلقت قلبست و جنین را در ماه دوم غشای حاصل
میشود که آن را الفایق گویند و این غشا حایل میشود میان سره و بول
تا متاذی نگردد بواسطه ملاقات بنابرانکه بول جنین از مری سره بیرون

به

تکون جگر سبقت میکرد بر ... نخو که ...

می اندازد آنچه که در اصل نبات باریک افتاده و زمان استعمال بعد
از ولادت در ماه سیم متخلق میگردد و غشای دیگر که از اسلا خوانند
که محافظت بشره جنین میکند از طاقات بکار است که نام مقام غوست
در بزرگان و ماده این دو غشا فضلاتی اند که حاصل میگردد از غذا است
که واصل میشود بدو از جنین و دلیل برین آنست که جنین در ماه اول و دویم
و سیم غذا اندکی بو جلا او می‌شنند و دلیل برین ظاهر شدن اعراض
ردیه است زنان در ماه مانند شهوت اشیای کچه چون گل و انگشت و غیره
و تنفر از لحم و حصول ثقل بدن و کرب و غشای نشر حادث جنین است
از آفات و معادمات و احتیاج بغشای دیگر جهت جمع فضله براز
که آنچه ماکول اوست نبات صاحب و رقیق حیوانات و دلیل تکامل صورت
با بهره کاشته زمین قوه مصوره ملاحظه کند و تشکیل هر جزوی حسب
اقتضای نوع منفصل عنه و آنچه میگویند که مشابهت بواسطه آنست که در
حالت مجامعت تخیل صورتی کنند تا آنکه در وهم هر یک از انسان صورتی
متصور گردد و از حکایات که گویند که زنی تخیل ماری کرده و فرزند که
حاصل شد سر او شبیه سر انسان بود و باقی او شبیه مار و گویند آنان
فرزند در آن تلف گردد که گفت عجز از مار ترسیدم و قوه جزم در مشابهت
فرزند با والدین آنست که ماده صورت قبول کند که آن صورت پدر است
هم یا مادر یا صورت خارج و بسبب نوع او بسیار است از امور
سماوی و ارضی که عدد آن جز خالق لم یزل نداند اگر گویند بسبب اختلاف

صورت

اختلاف صورت معلوم شد بسبب اختلاف سیرت چیست چنانچه اکثر
حکما و علما اولاد ایشان نه بر نهج صواب می افتند و بعکس چنانچه است
که غایت بعث جهال و نهایت لذت ایشان جماعت و نقش
ایشان گویا که فایض میگردد بداخل و منی ایشان وا میگردد بسیاری
از قوی و ارواح و بسیاری در عقل و فکر و سایر قوی قوی الکلال
و حصول اطفال مباشر اما حکما و علما چون لذت و همت ایشان اکتساب
کمالات و حصول مثوبات و وصول درجات است از هم برتری از لذت
ادنی نموده اند و بواسطه الضرورات تبیح المحذورات گاه گاهی
بواسطه حاجات نسل بدین امر ادنی اقل اقدام مینمایند و چون قلت
اهتمام ایشان درین فعل بسیار بود طبیعت را اعتنای شانی در
و توجه کافی بجانب مولود نمانی پس لازم ناقص عقل و کم فهم و بی خرد
افتاده باشند و حق درین سخن ارادت فاعل مختار است و اظهار
قدرت شامله مندرجست در تحت حکمه

تابع و هو یخرج الحی من المیت و یخرج
المیت من الحی بفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید
بعد رته
و مشیته

تم

تمت ... [illegible]


علاج درد گوش



قال العلامة ... الطبيعة قوة ... الطب ... اربعة معان ... المزاج الخاص بالبدن ... الهيئة التركيبية ... المدبرة للبدن ... وكل ... قوة ... البدن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد واله اجمعين

وبعد فهذه مختصر يشتمل على زبدة ما يجب استحضاره من صناعة الطب انتخبه من كتب المتقدمين ورتبته على ست مقالات **المقالة الاولى** في الامور الطبيعية وهي تشتمل على خمسة فصول **الفصل الاول** في الاركان والامزجة

الاركان فهي اجسام بسيطة هي اجزاء اولية لبدن الانسان وغيره التي لا يمكن ان ينقسم الى اجسام مختلفة الصور وهي اربعة **النار** وهي حارة يابسة **والهوا** وهو حار رطب **والماء** وهو بارد رطب **والارض**

وهي بارده يابسة **واما الامزجة** فنقول ان الاركان اذا تصغرت اجزاؤها وتماست وفعل بعضها الى بعض بقواها المتضادة وكسر كل واحد منها سورة كيفية الاخرى واذا انتهى الفعل والانفعال بينهما الى حد ما حدث لذلك المركب كيفية متشابهة في اجزاء جميع وهي المزاج وينقسم بحسب القسمة العقلية الى ما يكون معتدلا حقيقيا وهو ان يكون المقادير من الكيفيات المتضادة في الممتزج متساوية ويسمى معتدلا حقيقيا والى ما يكون خارجا عن الاعتدال الحقيقي لكن القسم الاول مما لا يمكن ان يوجد اصلا بل الذي يوجد من الامزجة انما هو الخارج عن الاعتدال الحقيقي وينقسم الى ما يسميه الاطباء معتدلا بالفرض وهو ان يكون لموضوع ما نوع مزاج هو اصلح الامزجة له والى ما يكون خارجا عن هذا الاعتدال والمعتدل بهذا المعنى يتوفر على ثمانية اوجه من الاعتبارات احدها المعتدل النوعي بالقياس الى ما هو خارج عنه وهو المزاج الذي يحصل للانسان بالقياس الى سائر الكائنات والثاني المعتدل

النوعي بالقياس الى ما هو داخل في نوعه وهو المزاج الذي يحصل
لاعدل شخص من اشخاص نوع الانسان والثالث المعتدل
الصنفي بالقياس الى ما هو خارج عن صنفه وهو المزاج الذي يحصل
لسكان اقليم من الاقاليم والرابع المعتدل الصنفي بالقياس الى ما هو
داخل في صنفه وهو المزاج الذي يحصل لاعدل شخص من اشخاص صنف
معين والخامس المعتدل الشخصي بالقياس الى ما هو خارج عنه وهو
المزاج الذي يحصل لشخص معين حتى يكون موجودا حيا سالما والسادس المعتدل
الشخصي بالقياس الى احواله في نفسه وهو المزاج الذي اذا حصل
لشخص كان على افضل ما ينبغي ان يكون عليه والسابع المعتدل العضوي
بالقياس الى غيره وهو المزاج الذي يجب ان يكون لنوع كل عضو
من الاعضاء يخالف به غيره والثامن المعتدل العضوي بالقياس
الى احواله في نفسه وهو المزاج الذي اذا حصل للعضو كان على افضل
ما ينبغي ان يكون عليه واما الخارج عن الاعتدال بحسب اصطلاح الاطباء
فينقسم الى ثمانية اقسام لانه اما ان يكون احر مما ينبغي او ابرد منه

او ارطب منه او ايبس منه او احر وارطب منه او احر وايبس منه
او ابرد وارطب منه او ابرد وايبس منه **الفصل الثاني** في
الاخلاط الخلط جسم رطب سيال يستحيل اليه الغذاء اولا وانواعه
اربعة الدم وهو حار رطب والصفراء وهي حارة يابسة والبلغم
وهو بارد رطب والسوداء وهي باردة يابسة وكل واحد منها
ينقسم الى الطبيعي وغير الطبيعي اما الدم الطبيعي وهو احمر اللون لا نتن
له حلو جدا واما غير الطبيعي فهو الذي يخالفه واما الصفراء الطبيعية
فهو رغوة الدم الطبيعي وهو احمر ناصع خفيف واما غير الطبيعي فاقسام
اربعة الاول المرة الصفراء وهي صفراء يخالطها رطوبة غليظة والثاني
الصفراء الكراثية وهي التي تكون مركبة من الصفراء المحترقة ومن المرة
الصفراء وتولدها اما يكون في المعدة الرابع الزنجارية وهي اسخن
انواع الصفراء وطبعها قريب من السموم واما البلغم الطبيعي فهو
الذي يصلح لان يصير دما واما غير الطبيعي فاقسامه خمسة الاول الحلو
وهو الذي يخالطه قدر من الخلط الحار الثاني المالح وهو الذي يخالطه

يرة محترقة وهو اخس اصناف البلغم والثالث الحامض وهو بلغم قد

عملت فيه حرارة ضعيفة الرابع العفص وهو الذي يغلب عليه الجوهر الارضي

وهو اكثف اصناف البلغم الى مس اليد وهو الذي لا طعم له ويغلب عليه

الجوهر المائي وهو ارد اصناف البلغم واما السوداء الطبيعية فهي عكر

الدم الطبيعي واما غير الطبيعية فهي الخلط المحترق واما كيفية تولد الاخلاط

فاعلم ان الغذاء وهو الجسم الذي من شانه ان يصير جزءا من بدن

الانسان اذا ورد على المعدة استحال فيها الى جوهر شبيه بماء

الكشك الثخين الذي يسمى كيلوسا فيجذب الصافي منه الى الكبد

فيه من طرق الوريد المسماة ماساريقا ويطبخ في الكبد فيحصل

منه شي كالرغوة وشي كالرسوب وقد يكون معهما شي محترق ان افرط

الطبخ وشي فج ان قصر الطبخ فالرغوة هي الصفراء الطبيعية والرسوب

هي السوداء الطبيعية والمحترق لطيفه صفراء غير طبيعية وكثيفه سوداء

غير طبيعية والشي الفج هو البلغم واما المصفي من هذه الجملة نضيجا فهو الدم

فسببه الفاعلي هو حرارة معتدلة وسببه المادي المعتدل من الاغذية

والاشربة الفاضلة وسببه الصوري النضج الفاضل وسببه الغائي

تغذية البدن وتسخينه وترطيبه والصفراء سببها الفاعلي اما الطبيعية

منها فحرارة معتدلة واما المحترقة منها فالحرارة المفرطة وسببها المادي الحار

والحلو والدسم والحريف من الاغذية وسببها الصوري في الطبيعي

هو النضج الفاضل وفي غير الطبيعي مجاوزة النضج الى الافراط وسببها الغائي

تغذية بعض الاعضاء التي يجب ان يكون في غذائها قسط من الصفراء

وتلطيف الدم ليسهل نفوذه في المجاري الضيقة ولذعها الامعاء لتحس

بالحاجة الى دفع الفضلة وسبب البلغم الفاعلي حرارة مقصرة وسببه المادي

الغليظ الرطب اللزج من الاغذية وسببه الصوري قصور النضج وسببه

الغائي ان يكون غذاء معدا لتغذية البدن وترطيبه وسبب السوداء

الفاعلي اما الطبيعية فحرارة معتدلة واما المحترقة فحرارة مجاوزة عن الاعتدال

وسببها المادي الغليظ القليل الرطوبة من الاغذية والحار منها وسببها الصوري

الثفل الراسب بحيث لا يسيل ولا يتحلل وسببها الغائي تغذية الاعضاء

التي يجب ان يكون في غذائها قسط من السوداء وتنبيه شهوة الطعام

ان ينجذب الى فم المعدة من الطحال فيشده بعفوصته ويدغدغ بحموضته
فيثير الشهوة

الفصل الثالث في الاعضاء وهي اجسام متولدة
من اول مزاج الاخلاط كما ان الاخلاط اجسام متولدة من اول
مزاج الاركان وهي تنقسم الى رئيسة وغير رئيسة والتي ليست
برئيسة تنقسم الى خادمة الرئيسة والى غير خادمة الرئيسة والتي ليست
بخادمة الرئيسة تنقسم الى مرؤسة وغير مرؤسة اما الاعضاء الرئيسة
فهي التي تكون مبادي للقوى المحتاج اليها في بقاء الشخص والنوع اما بحسب
بقاء الشخص فثلثة القلب وهو مبداء قوة الحيوة والدماغ وهو مبداء
قوة الحس والحركة والكبد وهو مبداء قوة التغذية واما بحسب بقاء
النوع فهذه الثلثة مع رابع وهو الانثيان واما خادمة الرئيسة فمثل
الاعصاب للدماغ والشرايين للقلب والاوردة للكبد واوعية
المني للانثيين واما الاعضاء المرؤسة لا خادمة فهي الاعضاء التي
تجري اليها القوى من الاعضاء الرئيسة كالكلى والمعدة والطحال
والرئة واما الاعضاء التي ليست بخادمة ولا مرؤسة فهي الاعضاء التي

تختص بقوى غريزية لها لا تجري اليها من الاعضاء الرئيسة قوى اخر
كالعظام والغضاريف وتنقسم الاعضاء بالجملة الى مفردة وهي التي اي
جزء محسوس اخذ منها كان مشاركا للكل في الاسم والحد والى مركبة
وهي التي لا تكون كذلك وتسمى اعضاء آلية

الفصل الرابع

في القوى وهي ثلثة اقسام طبيعية وهي في الكبد وحيوانية وهي في
القلب ونفسانية وهي في الدماغ اما الطبيعية فتنقسم الى قسمين مخدومة
وخادمة اما المخدومة فتنقسم الى ما تتصرف في الغذاء لبقاء الشخص
وهي الغاذية والنامية والى ما تتصرف في الغذاء لبقاء النوع وهي
المولدة والمصورة اما الغاذية فهي التي تحيل الغذاء الى مشابهة المغتذي
ليخلف بدل ما يتحلل واما النامية فهي التي تزيد في اقطار الجسم على
التناسب الطبيعي ليبلغ تمام النشو اما المولدة فعلى نوعين نوع يحيل
المني ونوع يفصل القوى التي في المني فيميز مزاجات تحيل كل عضو
عضو ويسمى المغيرة الاولى واما المصورة فهي التي يصدر عنها تخطيط الاعضاء
وتشكلاتها واما الخادمة فهي الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة
ويسمى المغيرة الثانية

للتنفس واما الحيوانية فهي التي تفعل انبساط القلب والشرايين وانقباضهما
للترويح الروح واخراج الابخرة الدخانية وبها تكون حركات كالخوف
والغضب واما النفسانية فتنقسم الى مدركة ومحركة اما المدركة فتنقسم
الى ما هو في الظاهر والى ما هو في الباطن اما التي في الظاهر فهي السمع والبصر
والشم والذوق واللمس واما التي في الباطن فالحس المشترك والخيال
والمتصرفة والوهم والحافظة اما الحس المشترك فهي التي تتأدى جميع الصور
المحسوسة اليها ومحلها اول البطن المقدم من الدماغ واما الخيال فهي التي
تحفظ ما تقبله الحس المشترك من الصور المحسوسة بعد الغيبوبة ومحلها آخر
البطن واما المتصرفة وهي التي تتصرف في الصور المحسوسة ومعانيها
الجزئية بالتركيب والتفصيل مثل ان تتخيل انسانا ذا رأسين فقد ركبت
رأسا آخر على بدنه ومثل ان تتخيل عديم الرأس فقد فصلت رأسه عن بدنه
ومحلها اول البطن الاوسط من الدماغ واما الوهم فهو القوة التي تدرك بها المعاني
الجزئية المتعلقة بالمحسوسات من الموافقة والمخالفة والعداوة والصداقة ومحلها
آخر البطن الاوسط من الدماغ واما الحافظة فهي التي تحفظ المعاني

المدركة بالوهم ومحلها البطن الآخر من الدماغ واما المحركة فتنقسم الى باعثة
وفاعلة اما الباعثة فهي التي تدعو الى الحركة نحو النافع او المظنون نافعا وتسمى شهوانية
او تدعو الى الحركة عن الضار او المظنون ضارا اما الفاعلة فهي القوة المستعدة
للتحريك المطيعة للقوة الباعثة

الفصل الخامس

في بقية امور الطبيعية
وهي الافعال الصادرة عن القوى والارواح والاسنان والالوان
والسحنة والتخمة والفرق بين الذكر والانثى اما الافعال فتنقسم الى مفرد ومركب
اما المفرد فهو الذي يتم بقوة واحدة كجذب الغذاء فانه يتم بقوة الجاذبة والدافعة
واما الارواح فهي اجسام لطيفة تحدث من بخارية الاخلاط ولطافتها
وتنقسم الى طبيعية وهي التي تنفذ من الكبد في العروق غير الضوارب الى
جميع البدن والى حيوانية وهي التي تنفذ من القلب في العروق الضوارب
الى جميع البدن والى نفسانية وهي التي تنفذ من الدماغ في العصب الى
الاعضاء واما الاسنان فهي اربعة سن النمو وهو السن الذي يكون
فيه النمو ومنتهاه قريب من ثلثين سنة ويغلب الحرارة والرطوبة في
السن وسن الوقوف وهو المتكامل من النمو غير ظاهر النقص وهي الى
المكتهل

يتبين فيه النحو منتهاه وقريب من خمس وثلثين سنة ويغلب الحرارة
واليبوسة في هذا السن وسن الانحطاط مع بقاء القوة وهو الذي
يتبين فيه النقصان الا ان القوة لم تضعف وهذا قريب من ستين
سنة ويغلب البرد واليبس في هذا السن وسن الشيخوخة وهو الكهول
مع ظهور ضعف القوة وهو الى اخر العمر ويغلب البرودة والرطوبة الغريبة
في هذا السن اما الالوان فالابيض من البلغم والاحمر من الدم والاصفر من
الصفراء والاسود من السوداء واما السحنة فهي حال الجسد في السمن والهزال
فالسمن ان كان شحميا فهو من البرودة والرطوبة وان كان لحميا فمن الحرارة
والرطوبة والهزال ان كان مع الصفرة فهو من الحر واليبس اما الفرق بين
الذكر والانثى فالذكر احر وايبس والانثى ابرد وارطب المقالة الثانية
في التشريح وتشتمل على سبعة فصول الفصل الاول في العظام وهي مائتان
وثمانية واربعون عددا اما الجمجمة فهي مركبة من سبعة اعظم اربعة
كالجدران وواحدة كالقاعدة والباقيان يتألف منهما القحف
وبعضها منسوب الى البعض بدروز تقال لها الشئون وهذه العظام

تسمى قبائل الرأس واما الحنك فالاعلى مركب من اربعة عشر عظما
والاسفل من عظمين وثلثين سنا واما اليد فكل واحدة مركبة من كتف وعضد و
والساعد مؤلف من عظمين متلاصقين يسميان الزندين الاعلى
والاسفل والرسغ مؤلف من ثمانية اعظم والكف مؤلف من اربعة اعظم
والاصابع خمسة اصابع مؤلفة من خمسة عشر عظما واما العنق فمركب من سبعة
اعظم وهي فقار العنق واما الترقوة فمركبة من عظمين واما الصدر فمركب
من سبعة اعظم وهي عظام القص واما الظهر فهو مركب من سبعة عشر فقرة
واربعة وعشرين ضلعا واما العجز فمركب من ثلثة فقرات وثلثة عظام
يسميان عظمي العانة واما الرجلان فكل واحدة منهما مركبة من فخذ وساق
وقدم والساق مركب من عظمين متلاصقين يسميان القصبتين الكبرى
والصغرى والقدم مركب من كعب وعقب وزورقي ونردي
واربعة اعظم للرسغ متصلة بالمشط وخمسة اصابع مركبة من اربعة عشر
عظما فهذه جملة عظام بدن الانسان ومنفعتها تشديد الجسد
الفصل الثاني في بقية الاعضاء المفردة اما الغضروف فهو جسم

ألين من العظم وأصلب من سائر الأعضاء خلق ليحسن اتصال العظم
بالأعضاء اللينة وأما العصب فهو أجسام بيض لينة
في الانعطاف صلبة في الانفصال خلقت ليتم بها للأعضاء الحس
والحركة وينقسم إلى ما ينبت من الدماغ وهي سبعة أزواج بها يكون
حس الحواس الخمس وحس بعض الأعضاء وإلى ما ينبت من النخاع
وهي واحد وثلثون زوجا وفرد لا زوج له وبها يكون حس الأعضاء
التي دون الرقبة وحركتها وأما الأوتار فهي أجسام تنبت من
أطراف اللحم شبيهة بالعصب فتلاقي الأعضاء المحركة فتارة تجذبها
لانقباضها وتارة ترخيها باسترخائها وأما الرباطات فهي أجسام
شبيهة بالعصب تأتي من العظم إلى اللحم وتوصل بين طرفي المفاصل
وبين أعضاء أخرى وأما العضلات فهي جسم لحمي الجسد وتركيبها
من اللحم المحض ومن العصب والأوتار والرباطات ومنفعتها أن
يتحرك الأعضاء لمعاونة الأوتار لها وأن تكسو العظام وتحفظ الحرارة
الغريزية في الجسد وأما العروق الضوارب التي تسمى الشرايين

عظمي

عظمي

فهي أجسام عصبانية مضاعفة نابتة من القلب مجوفة ليس لها
حس وحركة في نفسها وفي تجويفها روح كثير ودم قليل ومنفعتها
أن تفيد الأعضاء قوة الحيوة التي تحملها من القلب وأما العروق
الغير الضوارب التي تسمى الأوردة فهي أجسام عصبانية غير مضاعفة
نابتة من الكبد مجوفة وليس لها في نفسها حس وحركة وفيها دم كثير
وروح قليل ومنفعتها أن تسقي الأعضاء الدم الذي تحمله من الكبد وأما الشحم
فمنفعته أن يسخن العضو الذي يجاوره وأما الغشاء فإنه جسم
عصباني دقيق عديم الحركة وحس قليل ومنفعته أن تحفظ الأعضاء
وتصونها وأما الجلد فإنه جسم عصباني وله حس كثير ومنفعته أن تستر
الأعضاء وأما الشعر فمنه ما يزين الجسد مثل شعر الرأس ومنه
ما يزين بعض الناس دون البعض مثل اللحية ومنه ما فيه المنفعة والزينة
مثل هدب العينين ومنه ما فيه المنفعة دون الزينة مثل شعر سائر
الجسد فإنه ينقي به البدن عن الفضول وأما الظفر فجوهر عصبي
ومنفعته أن يدعم الأنامل ويعينها على تناول الأجسام الصغار وأكثر
ما يحكم

الفصل الثالث في الاعضاء المركبة كالدماغ والعينين والاذنين
واللسان اما الدماغ فهو جوهر رخو متخلخل ابيض اللون مركب من المخ
والشريانات والاوردة والعصب والمسمى بام الدماغ والغشاء
الصلب الذي يلاقي القحف وهيئة الدماغ شبيهة بمثلث قاعدته
من جانب مقدم الراس وزاويته التي تحيط بها ساقان من جانب
المؤخر وبه يكون الحس والحركة اما الحس فبواسطة العصب اللين واما
الحركة فبواسطة العصب الصلب واما العينان فكل واحدة منهما مركبة
من سبع طبقات وثلث رطوبات الطبقة الاولى الملتحمة وهي التي
تلي الهواء والطبقة الثانية القرنية وهي بعد الملتحمة ولا لون لها وانما تلون
بلون الطبقة التي تحتها والطبقة الثالثة العنبية وهي التي قد تكون سوداء
وقد تكون زرقاء وقد تكون شهلاء وهي بعد القرنية وبعد الطبقة العنبية
الرطوبة البيضية وهي رطوبة صافية شبيهة ببياض البيض والطبقة الرابعة
العنكبوتية وهي طبقة شبيهة بنسج العنكبوت وهي بعد رطوبة البيضية
وبعد هذه الطبقة الرطوبة الجليدية وهي رطوبة نيرة صافية شبه الجليد

وبعدها الرطوبة الزجاجية وهي شبه الزجاج الذائب الطبقة
الخامسة الشبكية وهي شبيهة الشبكة وهذه الطبقة بعد الرطوبة
الزجاجية والطبقة السادسة المشيمية وهي بعد الشبكية والطبقة السابعة
الصلبية وهي بعد المشيمية وتلاقي عظماء العين واما الاذن فهي
مركبة من اللحم والغضروف والعصب الحساس ومنفعتها قبول الصوت
وجمعه ليدخل في الصماخ واما اللسان فهي مركب من اللحم والعروق والشريانات
والعصب الحساس ومن الغشاء المتصل بغشاء المري ومنفعته تقليب الطعام
والمعونة على الازدراد **الفصل الرابع** في الرئة والقلب اما الرئة
فهي مركبة من لحم على لون الورد ومن غضاريف قصبة الرئة والشريانات
النابتة من القلب وليس لها في نفسها حس وانما غشاؤها فله
حس قليل ومنفعتها ترويح الحرارة الغريزية التي في القلب واما القلب
فانه جسم مخروطي كهيئة الصنوبر قاعدته في وسط الصدر وزاويته
الى جانب اليسار وهو احمر رماني مركب من اللحم والليف والغشاء الصلب
وهو منبع الحرارة الغريزية وله بطنان احدهما الايمن وهو مملو بالدم

الكثير والروح القليل وله مجار يجري فيها من القلب الى الرئة دم الغذاء
ومن الرئة الى القلب الهواء والثاني الايسر وهو مملوء الروح
الكثير والدم القليل وهو منبت الشرايين **الفصل الخامس** في حجاب
الصدر والمعدة والامعاء اما حجاب الصدر فهو مركب من اللحم والعصب
الحساس المحرك ومنفعته انبساط الصدر وانقباضه اما المعدة
فهي جسم مستديرة الهيئة مركب من اللحم والعصب والعروق والشرايين
وينقسم الى اجزاء ثلثة المري وفم المعدة وقعرها اما المري فانه يبتدي
من اقصى الفم الى مقطع عظام القص واما فمها فعند مقطع عظام القص
وهو عار من اللحم واما قعرها ففيه اللحم وموضعه فوق السرة ومنفعتها
هضم الغذاء واما الامعاء فهي اجسام عصبانية مضاعفة ذات حس
مركبة من العصب والشحم والعروق والشرايين وهي ستة بالعدد
البواب والصائم والدقاق والاعور والقولون والمستقيم
وهو متصل بالدبر ومنفعتها دفع ثقل الطعام **الفصل السادس** في الكبد
والمرارة والطحال اما الكبد فهو جسم مركب من اللحم والشرايين

والاوردة والغشاء الذي يسترها وليس لها في نفسها حس واما
غشاؤها فله حس كثير ولونها شبيه بالدم الجامد وهي منبت العروق
الغير الضوارب التي يسمى الاوردة وموضعها في جانب الايمن وظهرها
لاصق بضلوع الخلف وبطنها لاصق بالمعدة اعلاها فيما يلي حجاب الصدر
واسفلها ينتهي الى الخاصرة ومنفعتها توليد الدم لتغذية الاعضاء واما
المرارة فهي لاصقة بالكبد وهي وعاء المرة ومنفعتها جذب المرة الصفراء
من الكبد واما الطحال فهو جسم مركب من اللحم والشرايين متخلخل كمد
اللون شبيه بالكبد ليس له في نفسه حس واما غشاؤها فله حس كثير
وموضعه في الجانب الايسر بين ضلوع الخلف والمعدة وهي وعاء المرة
السوداء ومنفعته جذب المرة السوداء من الكبد **الفصل السابع**
في بقية الاعضاء المركبة وهي الكليتان فكل واحدة منها مركبة من لحم صلب
قليل الحمرة وشحم كثير وعروق وشريانات كثيرة ليس لهما في نفسهما
حس واما غشاؤهما فله حس كثير وموضعهما اسفل الظهر ومنفعتهما
جذب البول من حدبة الكبد ليجريه الى المثانة واما المثانة فهي مركبة

والمثانة والانثيان والقضيب والرحم اما الكليتان

من جسم عصباني مضاعف مع عروق وشريانات وموضعها بين العانة
والدبر ومنفعتها جمع البول واخراجه واما الانثيان فكل واحدة منهما
مركبة من لحم ابيض دسم ومن عروق وشريانات ومنفعتهما انضاج المني
واما القضيب فهو جسم مركب من لحم قليل وعصب وعروق وشريانات
كثيرة وله حس كثير ومنفعته ظاهرة اما الرحم فهو جسم عصباني وموضعه
ما بين المثانة والمعى المستقيم والسرة وله عنق طويل ينتهي الى الفرج
وفي اصله انثيان ومنفعته قبول الحمل **المقالة الثالثة** في احوال
البدن واسبابها والعلامات الدالة عليها وتشتمل على فصول
الفصل الاول في الصحة والمرض الصحة حالة للبدن ~~[illegible]~~ على المجرى الطبيعي
والمرض حالة للبدن خارجة عن المجرى الطبيعي مؤديا بالافعال الضرر
بلا واسطة والمرض ينقسم الى المفرد والمركب اما المفرد فثلثة اقسام
سوء المزاج ومرض التركيب وتفرق الاتصال اما سوء المزاج فينقسم
الى مادي وساذج اما المادي فهو ان يكون بسبب خلط الكيفية فتتكيف
البدن بتلك الكيفية مثل حرارة عالية سببها وجود الصفراء واما الساذج

فهو الذي لا يكون كذلك مثل برودة المثلوج وحرارة المدقوق
واما مرض التركيب فينقسم الى مرض الخلقة ومرض المقدار ومرض العدد ومرض
الوضع اما مرض الخلقة فهو اما مرض الشكل مثل اعوجاج المستقيم واستقامة المعوج
او مرض المجاري والاوعية بان يتسع او يضيق او ينسد او مرض الصفائح
بان تخشن وتملس واما مرض المقدار فهو ان يعظم العضو اكبر مما ينبغي
او يصغر واما مرض العدد فهو ان يزيد زيادة اما طبيعية كالاصبع الزائدة
او خارجة عن الطبيعة كالثولول او ينقص اما عضو ~~كنقصان [illegible]~~
عضو ~~كنقصان [illegible]~~ واما مرض الوضع فمثل فساد الوضع لمقارنته او مجاورته
عضو اخر لا على ما ينبغي واما تفرق الاتصال فقد يكون في الاعضاء المفردة
مثل كسر العظم وقد يكون في الاعضاء الالية مثل قطع الاصبع واما المرض المركب
فهو مرض حصل من اجتماع [illegible] مثل الاورام والبثور فانها سوء
المزاج المادي وتفرق الاتصال وزيادة في المقدار ولكل مرض ينتهي
الى الصحة [illegible] ازمان اربعة وقت الابتداء وهو الزمان الذي يظهر فيه
المرض ولا يستبان فيه تزيده ووقت التزايد وهو الوقت الذي

يستان فيه اشتداده كل وقت بعد وقت ووقت الانتهاء
الوقت
وهو الذي يقف فيه المرض على حالة واحدة ووقت الانحطاط وهو الوقت
الذي فيه انتقاصه

الفصل الثاني في الاسباب الضرورية المغيرة
لاحوال بدن الانسان والحافظة لها وهي ستة الاول الهواء المحيط
بالابدان والحاجة اليه انما هي لترويح القلب وتعديل الروح التي فيه وتختلف
حال الهواء بسبب اختلاف الفصول والنواحي والرياح ومجاورة الجبال والبحار
والبراري والتربة اما الفصول فالربيع معتدل والصيف حار يابس و
الشتاء بارد رطب واما النواحي والرياح فان الجنوب وما حيتها
يسخن ويرطب واما الشمال وما حيتها يبرد ويجفف والصبا والدبور
وما حيتهما قريبتان من الاعتدال واما مجاورة الجبال والبحار فان الجبال متى كانت
في ناحية الجنوب كان هواء البلد ابرد وايبس ومتى كان في ناحية
الشمال كان البلد اسخن وارطب ومتى كان البحر في ناحية الجنوب كان
هواء البلد اسخن ومتى كان في ناحية الشمال كان البلد ابرد واما التربة
فان الصخرية اليبس والطينية ارطب القسم الثاني في الماكول

ستة اقسام

والمشروب اعلم ان ما سوى الماء من الاشياء التي ترد على بدن
الانسان ويحصل فيهما فعل وانفعال ينقسم الى غذاء مطلق ودواء
معتدل وغذاء دوائي ~~...~~ ودواء مطلق ودواء سمي وسم
مطلق اما الغذاء المطلق فهو الذي يتغير عن البدن ولا يغيره ويتشبه به
واما الغذاء المعتدل فهو الذي يتغير عن البدن ولا يغيره ولا يتشبه به
واما الغذاء الدوائي فهو الذي يتغير عن البدن ويغيره ويكون آخر شانه ان
يتغير من البدن ويتشبه به كالعسل واما الدواء المطلق فهو الذي يتغير عن
البدن ويغيره ويكون اخر شانه ان يتغير البدن من غير ان يتشبه به
كالرجيل والمرود واما الدواء السمي فهو الذي يتغير عن البدن ويغيره ويكون
اخر شانه افساد البدن واما السم المطلق فهو الذي لا يتغير عن البدن
ويفسده واما الادوية فدرجاتها اربعة الدرجة الاولى ان يكون
فعل المتناول لكيفية فعلا غير محسوس مثل ان يبرد او يسخن تسخينا
او تبريدا الحسي الا ان يتكرر او يكثر الدرجة الثانية ان
يكون الفعل اقوى من ذلك لكن لا يبلغ الى ان يضر بالافعال ضررا

ينبغي الا ان يكرر او يكثر الدرجة الثالثة ان يكون فعلها يوجب
بالذات اضرارا بينا ولكن لا يبلغ الى ان يقتل الدرجة الرابعة
ان يكون بحيث يبلغ الى ان يهلك او يفسد وهذه خاصية الادوية السمية
واما الغذاء فينقسم الى اللطيف وهو الذي يتولد منه دم رقيق والى
كثيف وهو الذي يتولد منه دم غليظ وكل واحد منهما ينقسم الى الكثير
الغذاء وهو الذي يستحيل اكثره الى الدم والى قليل الغذاء وهو الذي بخلافه وكل
واحد منهما ينقسم الى حسن الكيموس وهو الذي يتولد منه دم صالح والى
رديء الكيموس وهو الذي بخلافه مثال اللطيف الكثير الغذاء حسن الكيموس
ماء اللحم المتخذ من صفرة البيض النيمبرشت والشراب ومثال الكثيف
القليل الغذاء الردي الكيموس القديد والجبن والباذنجان واما
الماء فهو لا يغذي ولا يلطف بل يبذرق الطعام وافضل المياه مياه
العيون لمكان تربتها الحرة وعذوبتها وكان جريها نحو المشرق
ومنبعها بعيدا وتنزلها من علو الى اسفل وكانت مكشوفة
للشمس وافضل المياه المطر لا سيما في الغرة الصيفية ومن جهة الشمال

والصبا

والصبا وقعت عليه الشمس وما عداها جاء منه من المياه فردي
واما المطبوخ افضل من غيره لقلة نفخه وسرعة انحداره
من المليء ونحوه القسم الثالث في النوم واليقظة اما النوم فيبرد
الظاهر ويسخن الباطن ويرطب البدن ان فقد وييبس ان طال
اما اليقظة فبضد ذلك القسم الرابع في الحركة والسكون فيبرد وحركة
الجماع يخفف وينقص الحرارة الغريزية فيبرد القسم الخامس في
الاستفراغ والاحتباس واما الاحتباس فاما يكون من شدة
الماسكة او ضعف الهاضمة او الدافعة او ضيق المجاري او السدد
فيها او غلظ المادة او كثرتها او لزوجتها او فقدان الاحساس بالحاجة
او انصراف الطبيعة الى جهة اخرى اما الاستفراغ فاما يكون لاضداد
ما ذكرنا القسم السادس في الاعراض النفسانية فمنها ما يحرك الحرارة
الى خارج البدن اما دفعة كالغضب وقليلا قليلا كاللذة ومنها ما يحرك
الحرارة الى داخل البدن اما دفعة كالخوف وقليلا قليلا كالحزن
ومنها ما يحرك الحرارة مرة الى داخل البدن واخرى الى خارجه

كالنفث اذا كان مع الخوف والله اعلم الفصل الثالث

في الاسباب المرضية وتنقسم الى ثلاثة اقسام بادية وسابقة وواصلة
فالبادية هي التي لا تكون خلطيا ولا تكون مزاجيا ولا تركيبيا بل تكون امرا
من الامور الخارجة مثل هواء الحار او من الامور النفسانية كالغضب والتعب
فهي الاسباب البدنية التي تكون بينها وبين المرض واسطة والواصلة
هي الاسباب البدنية لا تكون بينها وبين المرض واسطة مثال السابقة
الامتلاء للحمى ومثال الواصلة العفونة التي تلزمها الحمى وهذه الاسباب
اما ان يحدث منها سوء المزاج او مرض التركيب او تفرق الاتصال اما اسباب
سوء المزاج فنقول ان اسباب سوء المزاج الحار حركة مجاوزة
عن الاعتدال نفسانية كالغضب او بدنية كالمبالغة في الرياضة او ملاقات
الحرارة بالفعل او ملاقات الحرارة بالقوة او تكاثف المسام او السدد
او العفونة واما اسباب مرض البارد فثمانية ملاقات باردة بالفعل
وملاقات باردة بالقوة وقلة الاكل والمجاعة والاواط [illegible]
المفرطة والحركة المفرطة والسكون المفرط وشدة انفتاح المسام واسباب

مرض اليابس اربعة ملاقات يابس بالفعل او يابس بالقوة وقلة الاكل
والحركة المفرطة واسباب مرض الرطب اربعة ملاقات مرطب بالفعل
ومرطب بالقوة او كثرة الاكل والنعاية والسكون المفرط فنتكلم في اسباب
مرض التركيب اما اسباب فساد الشكل فهي اما فقدان القوة المصورة او المغيرة
او اشياء تقع لها عند الخروج اذا لم يكن الخروج طبيعيا او اشياء تقع
عند قماط الطفل او اشياء تقع من خارج كسقطة او ضربة او المبادرة
الى حركة قبل تصلب الاعضاء واما اسباب اتساع المجاري فهي اما ضعف
الماسكة او حركة قوية من الدافعة او دواء مفتح او مرخية واما اسباب
ضيق المجاري فاضداد هذه واما اسباب السدة فهي اما وقوع الشي
الغريب في المجاري او التحام المنفذ بسبب اندمال قرحة او انطباق المجرى لمجاورة
ورم ضاغط او التقبض من برد شديد او يبس شديد او لقوة الماسكة
واما اسباب الخشونة فقد تكون من داخل كالمادة الحادة وقد تكون من
خارج كالدخان والغبار واما اسباب الملاسة فقد تكون للجلاء من داخل
وقد تكون من خارج مثل الشمع المذاب والدهن واما اسباب زيادة

المقدار والعدد فلكثرة المادة المطبوعة او بجمعها او شدة قوة الجاذبة

واما اسباب نقصان العدد والمقدار فنقصان المادة او خطاء القوة المصورة

واما اسباب فساد الوضع من مجاورة عضو او بعده او مباعدة

فيها اما في مادة منتشحة او ورم او اثر قرحة او جفاف في خلط اكال او

بحرة او حركة مفرطة واما اسباب تفرق الاتصال فمنها امر داخل مثل خلط

اكال ومحرق ولاذع او لذاع او صادع او امتلاء ممدد واما من خارج كالقطع

بالسيف والخنق والمد بالحبل والاحراق بالنار وامثال ذلك

الفصل الرابع في العلامات الدالة على احوال بدن الانسان

من جهة المزاج وهي على خمسة اقسام منها الملمس فان انفعل اللامس

بالتسخين في البلاد المعتدلة الهواء دل على الحرارة وان انفعل عنه بالتبريد

دل على البرودة وان استلانه دل على الرطوبة وان استصلبه دل

على اليبوسة وان لم ينفعل عنه دل على الاعتدال ومنها اللحم والشحم فان

اللحم الاحمر ان كان كثيرا دل على الحرارة والرطوبة ويكون هناك تلزز

وان كان كثيرا وليس هناك شحم كثير دل على اليبوسة والحرارة

واما الشحم والسمين فيدلان على البرودة والرطوبة ويكون ترهل واما قلة السمين

والشحم فتدل على الحرارة وكثرة اللحم مع كثرة الشحم تدل على افراط الرطوبة ومنها

احوال الشعر فسرعة نباته تدل على اليبس او افراط على السرعة تدل على الحرارة

وقلته تدل على الرطوبة وغلظه يدل على كثرة الابخرة الدخانية ورقته

تدل على قلتها وجعودته تدل على الحرارة واليبوسة وسواده يدل

على الحر وصهوبته تدل على البرودة وشقرته وحمرته تدل على القرب

من الاعتدال وبياضه يدل اما على البرودة والرطوبة واما على اليبس

ومنها لون البدن فبياضه يدل على قلة الحرارة وكمودته تدل على شدة

البرد وحمرته على كثرة الحرارة وصفرته وشقرته تدلان على افراط الحرارة

وسواده يدل على الحرارة واللون الرمادي يدل على البرودة واليبوسة

الفصل الخامس في العلامات الدالة على احوال بدن

الانسان من جهة الاخلاط واما علامة الدم فيدل عليها ثقل الرأس والتمطي

والتثاؤب والنعاس وكدورة الحواس وبلادة الفهم وحلاوة الفم

وحمرة اللون والثآليل وظهور الدماميل والبثور وسيلان الدم

من المواضع السفلية الا نسواع واما علامة البلغم فيدل عليها بياض اللون والترهل
ولين اللمس وبرودته وكثرة الريق وقلة العطش الا اذا خالط الصفراء
وضعف الهضم والجشاء الحامض وكثرة النوم والبلادة واما علامة الصفراء
فيدل عليها صفرة اللون والعين ومرارة الفم وخشونة اللسان ويبس الفم
والمنخرين وشدة العطش وضعف شهوة الطعام والغثيان والقيء [illegible]
واما علامة السوداء فيدل عليها قحل البدن وكمودته وسواد الدم وغلظه وزيادة
الفكر ولذع المعدة والشهوة الكاذبة والبول الكمد والاسود والاحمر الغليظ
ولون البدن اسود وازب اي كثير الشعر المقالة الرابعة
في النبض والتفسرة وهي تشتمل على فصول الفصل الاول في البسائط من النبض
فنقول اولا ان النبض حركة اوعية الروح مؤلفة من انقباض وانبساط
لتعديل الروح بالنسيم واخراج الفضلات الدخانية وكل نبضة هي حركة
من حركتين وسكونين لان كل نبضة فهي حركة من انبساط وانقباض ولابد
من السكون بين الحركتين المتضادتين ومن الاجناس التي يتعرف منها
حال النبض عشرة اجناس الاول الماخوذ من مقدار الانبساط طولا

وعرضا وعمقا وبسائطه تسعة الاول الطويل وهو الذي يحس اجزاؤه
في الطول اكثر من المعتدل وسببه كثرة الحرارة والثاني القصير وهو مقابله
وسببه قلة الحرارة والثالث المعتدل بينهما وهو يدل على اعتدال الحرارة
والبرودة والرابع العريض وهو الذي ياخذ من عرض الاصابع اكثر مما ياخذ المعتدل
ويدل على زيادة الرطوبة الخامس الضيق وهو مقابله ويدل على قلة الرطوبة
والسادس المعتدل بينهما ويدل على اعتدال حال البدن في الرطوبة واليبوسة
السابع الشاهق وهو الذي يحس اجزاؤه في الارتفاع ويدل على زيادة
الحرارة والثامن المنخفض وهو مقابله ويدل على قلة الحرارة التاسع المعتدل
بينهما ويدل على الاعتدال الجنس الثاني الماخوذ من مقدار كيفية قرع الاصابع
وينقسم الى القوي والضعيف والمعتدل بينهما فالقوي هو الذي يقرع
لحم انامل الاصابع قرعا قويا بحيث يبلغ الى عمقه ويدل على شدة القوة
الحيوانية والضعيف بعكسه المخالف له ويدل على ضعف قوة الحيوانية
الجنس الثالث الماخوذ من زمان الحركة وينقسم الى السريع والبطيء والمعتدل
بينهما فالسريع هو الذي يتم الحركة في مدة قصيرة ويدل على شدة حاجة

الى الهواء البارد والبطىء هو المخالف له لذلك ويدل على قلة الحاجة الى
الهواء البارد والمعتدل هو المتوسط منهما ويدل على توسط الحاجة الى الهواء
البارد واما الجنس الرابع الماخوذ من قوام الالة وينقسم الى الصلب
واللين والمعتدل منهما اما الصلب فهو الذى لا ينغمز اذا غمزت الانامل عليه
ويدل على يبس البدن واما اللين فهو الذى يخالفه ويدل على الرطوبة والمعتدل
هو المتوسط منهما ويدل على توسط حال البدن فى اليبوسة والرطوبة الجنس
الخامس الماخوذ من زمان السكون وينقسم الى المتواتر والمتفاوت والمعتدل
منها فالمتواتر هو الذى يقصر زمان السكون اى زمان المحسوس من الحس
ويدل على ضعف القوة الحيوانية والمعتدل هو المتوسط منهما ويدل
على توسط القوة الحيوانية الجنس السادس الماخوذ من المقدار فى تجويف
العروق وينقسم الى الممتلى والخالى والمعتدل منها فالممتلى هو الذى يدل
على كثرة الدم والروح والخالى يخالفه والمعتدل يدل على اعتدالهما
الجنس السابع ماخوذ من كيفية جرم العروق وينقسم الى الحار والبارد والمعتدل
منها فالحار يدل على حرارة ما تحويه من الدم والروح والبارد يدل على

برودتهما والمعتدل يدل على اعتدالهما فى الحر والبرد الجنس الثامن الماخوذ
من وزن الحركة وهو ان يكون زمان السكون مساويا لزمان الحركة ويدل
على اعتدال الحال فى الانقباض والانبساط الجنس التاسع الماخوذ من الاستواء
والاختلاف فيها فالمستوى هو المتشابه فى اجزائه ويدل على حسن حال البدن
والمختلف يخالفه فيدل على ضد ذلك الجنس العاشر الماخوذ من الانتظام
فى الانتظام وعدم الانتظام وينقسم الى المختلف منتظم ومختلف غير منتظم
فالمختلف المنتظم هو حافظ الحركة على نسبة واحدة ويدل على تشابه حال
حال البدن وغير المنتظم ما خالفه ويدل على ضد ذلك والقسم العاشر داخل
عند التحقيق تحت قسم التاسع الفصل الثانى فى الانواع المركبة
من النبض وهى كثيرة فمنها العظيم وهو الزايد طولا وعرضا وشهوقا ويقابله
الصغير والمعتدل منهما هو المتوسط بين هذه الامور الثلثة ومنها الغليظ
وهو الزايد عرضا وشهوقا ويقابله الدقيق والمعتدل منهما هو المتوسط بين
الامرين وهذه الانواع الستة يدل على ما يدل عليه بسائطها ومنها الغزالى
وهو الذى تقرع الاصابع قرعة ثم تقرعها ثانيا بسرعة بحيث لا يحس بالسكون

والرجوع ويدل على شدة الحاجة الى الترويح ومنها الموجي وهو المختلف في
عظم اجزاء العروق وصغرها وشهوقها وعرضها مع امتلاء كأنه امواج يتلو
بعضها بعضا ويدل على فرط الرطوبة ويكون في الاستسقاء وذات الرية
والفالج والسكتة ومنها الدودي وصورته كالموجي في الشهوق الا انه
ليس بعريض ولا ممتلي وهو ضعيف ويدل على ضعف القوة لكن لا تماما
ومنها النملي وهو في الغاية الصغر والتواتر ويكون بعده كحال سقوط القوة وقرب
الموت ومنها المنشاري وهو نبض صلب وفي قرعه وشهوقه اختلاف
حتى يحس كأنه يقرع بعض الاصابع في حال نزوله عن بعض في [illegible] بعض
في حال قرعه البعض ويدل على ورم حار عظيم كما في ذات الجنب ومنها
ذنب الفأرة وهو الذي يتدرج في اطراف الاجزاء آخذا من نقصان
الى زيادة ومن زيادة الى نقصان ويدل على ان القوة تضعف ثم
ترجع ومنها ذو الفترة وهو يسكن حيث يتوقع الحركة ومنها الواقع
في الوسط وهو الذي يتحرك حيث يتوقع السكون ومنها المسلي وهو الذي
يأخذ من نقصان الى حد في الزيادة ثم ينتكس على التوالي الى ان يبلغ الحد

الاول في النقصان فيكون كذنب الفأرة ومنها المرتعش وهو الذي يحس ان
حاله شبيه بالرعشة ومنها الملتوي وهو الذي يحس منه الوتر كأنه خيط
ملتوي وهذه الانواع يدل على سوء حال البدن الفصل الثاني
في الوان البول انما يتعدد الكمال فيه عند عدم تناول شيء صابغ والطعام
خمسة الصفرة والحمرة والخضرة والسواد والبياض اما الصفرة فمراتبها
التبني وسببه سوء الهضم والاترجي وسببه حسن حال الهضم والاشقر
الكهربي لضعف الحرارة فيها
وسببه زيادة الحرارة والنارنجي والناري والزعفراني كل واحد منها
يدل على زيادة الحرارة بالنسبة الى المراتب التي قبلها اما الحمرة فمراتبها
اربع الاصهب ويدل على غلبة الدم قليلا قليلا والوردي والاحمر القاني
والاحمر الاقتم فكل واحد منها يدل على غلبة الدم بالنسبة الى المراتب التي
قبلها اما الخضرة فمراتبها الفستقي ويدل على البرودة والسلقي والا[illegible]
وكل واحد منها يدل على زيادة البرد بالنسبة الى المراتب التي قبلها
والكراثي ويدل على احتراق عظيم شديدا والزنجاري ويدل على احتراق
اشد منه واما السواد فمراتبها اربع السواد السالك [illegible]

بطريق الزعفراني ويدل على السوداء واحتراق الصفراء والاسود الاخضر
من البرد يدل على سوداء اخذة من الدموية والاسود الاحمر من الحمرة يدل
على السوداء المحرقة والاسود الضارب الى البياض فيدل على سوداء
بلغمية واما البياض فيدل على البرودة وعدم النضج واندفاع مادة
بيضاء الى المثانة ومجاري البول **الفصل الرابع** في قوام
البول ورائحته اما من جهة القوام فينقسم الى الغليظ والرقيق والمعتدل
اما الرقيق فلعدم النضج او لسدد او لضعف الكلية او لكثرة شرب الماء
او للبرد مع اليبس او انصراف المادة عن مسالك الكلية او اندفاع
رطوبات رقيقة واما الغليظ فلكثرة الاخلاط او لعدم النضج واما المعتدل
فلنضج الفاضل واما من جهة الرائحة فينقسم الى قليل الرائحة وحامض الرائحة
وحلو الرائحة ومنتن الرائحة واما قليل الرائحة فلبرد المزاج او ضعف
الحرارة الغريزية واما حامض الرائحة فلحرارة غريبة في اخلاط باردة
الجوهر واما حلو الرائحة فلغلبة الدم واما منتن الرائحة فلعفونة او قروح
الاخلاط **الفصل الخامس** في صفاء البول وكدورته وقلته

وكثرته وزبده اما الكدورة فينقسم الى رسوبية وريحية ومخالطة المائية
واما الصفاء فنسبته مخالف لنسبة الكدورة ويعرف منها حال المعتدل
فقليل المقدار فيدل على ضعف القوة الطبيعية او على تحلل كثير او انصراف
المادة الى جهة اخرى واما كثير المقدار فيدل على ذوبان او استفراغ فضول
زائدة واما المعتدل فيهما على جري الاسباب الى المجرى الطبيعي واما الزبد
فلكثافته وطول بقائه يدلان على اللزوجة وكثرته تدل على كثرة الريح الغليظ
الفصل السادس في الرسوب وهو كل جوهر غليظ قوامه في المائية
متميز عنها وانه متعلق او طاف وينقسم الى طبيعي وغير طبيعي اما
ابيض راسب متصل الاجزاء معتدل اللطف [illegible]
يسرع في النزول واحمد ما خالف الابيض من الاحمر الاصفر واما غير
طبيعي فينقسم الى الخراطي والشبيه بالنخالي واللحمي والدسمي والدمي والشعري
والحمري والرملي والرمادي والعلقي والدموي واما الخراطي فهو شبيه بالقشور
صفائح البيض ويدل على انجراد المثانة ومنه صفائحي لحمي جري ويدل على انجراد
الكليتين ومنه كمد اللون ويدل على اعضاء الاصلية ومن اجزاء صغار

حمر يسمى ارجوانيا ويدل على احتراق في اجزاء الكبد والكلية ومن اجزاء معاه
لاحمرة لها ويسمى [illegible] ويدل على جرب المثانة واما الكرسني فهو شبيه
بالزيت الاحمر يسمى [illegible] ويدل على احتراق الدم او ذوبان الاعضاء
او جرب المثانة واما اللحمي فشبيه بالكرسني واما الدمي فيدل على ذوبان
الاعضاء واما المدي فيدل على انفجار قرحة واما المخاطي فيدل على خلط
واما الشوي فشبيه انعقاد رطوبة لزجة مستطيلة واما الخميري فهو شبيه بقطع
الخمير المنقوع ويدل على ضعف المعدة وسوء الهضم وربما كان [illegible]
اللبن والجبن واما الرملي فيدل على حصاة منعقدة او مستعدة للانعقاد
واما الرمادي فيدل على [illegible] او قروح لها طول اللبث فتغير الالوان
واما العلقي والدموي فان كان شديد المخالطة دل على ضعف الكبد
وان كان دون ذلك دل على قرحة في مجاري البول وان كان متميزا
فالقرحة في المثانة فالرسوب ينقسم بحسب المكان الى عام ومتعلق وراسب
اما العام فهو الطافي وسببه قلة النضج وتصعيد الريح واما المتعلق فهو
الواقف في الوسط وسببه قلة الامرين المذكورين واما الراسب فيدل

في الرسوب الطبيعي على كمال النضج وغير الطبيعي على سوء الحال **المقالة الخامسة**
في تدبير الاصحاء وعلاج المرضى على وجه كلي وهي تشتمل على عشرة فصول الفصل الاول
في تدبير المأكول والمشروب اما الغذاء فيجب تعديل مقداره ويجب السكون
بعده ولا يجوز الجمع بين الاطعمة المختلفة في اكلة واحدة الا اذا كان المأكول [illegible]
فما كل بعده مالح او حريف على العكس والاولى ان لا يدمن الانسان على
طعام واحد بل كالف من الاطعمة ويجب ان لا ياكل الا بالشهوة فانها [illegible]
انصباب المواد الردية الى المعدة وينبغي ان يكون الاكل في اعدل اوقات
النهار وان كان ففي طرفي النهار واما الماء فوقته العطش سواء
كان قبل الطعام او بعده الفصل الثاني في الرياضة والدلك اما الرياضة
فهي حركة ارادية تضطر الى التنفس العظيم والرياضة تدفع الامراض المادية
وتنعش الحرارة الغريزية وتصلب المفاصل وتحلل الفضلات وتوسع المسام
وتنقسم الرياضات الى ما يعم البدن والى ما يخص الاعضاء دون بعض
اما العامة فهي المصارعة والعدو والركض والمشي بالرفق واما التي
في [illegible] تخص عضوا بعينه فوجب [illegible] الفصول اعداده

لقبول الغذاء ومنها رفع الحجر ورفع الحجر الثقيلة واللعب بالكرة والصولجان
فانها تقوي اليدين والعنق والكتفين والظهر والصدر ومنها المشي السريع
فانها تقوي الرجلين والفخذين والساقين والقدمين واما وقت الرياضة
فعند نقاء البدن من الفضول الخلطية والبراز وبعد انهضام الطعام واما
الدلك فينقسم الى صلب فيشد الاعضاء والى لين فيرخي والى كثير فيهزل
والى معتدل فيسمن والى خشن وهو ان يكون بخرقة خشنة او بكف خشنة
فيجذب الدم والى املس وهو الذي يكون لمسه بالكف اللينة او الخرقة اللينة
فيحبس الدم

الفصل الثالث في تدبير الاستحمام

خير الحمام ما قدم بناؤه
واتسع فضاؤه وطاب هواؤه وعذب ماؤه وقدر الاتون وقوده بقدر
مزاج من اراد وروده وينبغي ان لا يكون الحمام حارا افراطا فانه يحلل ويرخي
ولا باردا فانه لا يحدث العرق بل يجب ان يكون معتدلا يرطب
البدن فهو في زمان معتدل الشتاء ومنه حرارة لطيفة والحمام يسخن بهوائه
ويرطب بمائه والبيت الاول منه مبرد ومرطب والثاني مسخن ومرطب
والثالث مسخن مجفف وينبغي ان يستعمل في كل بيت من بيوت الحمام الماء

الملائم لكل هوائه ولا يستعمل في بيت الحار الماء البارد ولا في بيت البارد الماء
الشديد الحرارة فان ذلك يحدث الاقشعرار والاستحمام على الريق يجفف
البدن وعلى الشبع يسمن البدن ويجذب الغذاء الى ظاهر البدن الا انه
يحدث السدد فالاولى ان لا يكون على الريق ولا على الشبع المفرط ويجب
الاحتراز عن الاكل والشرب في الحمام فان ذلك يوجب سرعة النفوذ الى
اقاصي الاعضاء قبل انهضام الطعام لسعة المجاري وكثرة الجلوس في الحمام
يوجب انصباب الفضول الى الاعضاء الضعيفة وارخاء الجسد والاضرار
بالعصب وتحليل الحرارة الغريزية واسقاط الشهوة للطعام والباه بل
يضعفه يوجب ذلك كله

الفصل الرابع في تدبير النوم واليقظة

خير النوم ما كان بعد انحدار الطعام عن فم المعدة ويجب ان يكون معتدلا
فانه يمكن القوة ... ويكثر جوهر الروح والدم والنوم
على الجوع ردي يسقط القوة والنوم في النهار يوجب امراض الرطوبة
والنوازل ويفسد اللون والنوم على الامتلاء يحدر الفضول الى غير
مجاريها فيحدث الامراض الردية مثل الكابوس والسكتة واما اليقظة

باوراط صحن الجسد وتنفي رطوباته ويمنع الاستمراء ويفسد المزاج وان
فيتيسه
افرط في النكاية اورث الجنون **الفصل الخامس** في التدبير بحسب الفصول
اما الربيع فيبادر فيه الى الفصد والاسهال واحترز فيه من كل ما يسخن ويرطب
واما الصيف فيجتنب فيه عن المسخنات ويقلل فيه عن الغذاء والشراب و
الرياضة ويلزم الظل والكن والهدو والمطفيات ويبادر الى القيء واما
الخريف فيجب الاحتراز عن المجففات والجماع والماء البارد والنوم في مكان
البارد ومن الظهيرة وبرد الغدوات والليالي واكل الفواكه ويستعمل
في اوله الاستفراغ ويؤكل فيه ما يرطب ويسخن قليلا واما الشتاء فيجب
الاحتراز فيه عن الفصد والقيء ويرخص فيه الاسهال عند مساس الحاجة ويكثر فيه
الغذاء **الفصل السادس** في تدبير الحبلى والمرضعة والاطفال اما الحبلى
الحاجة ودفع الفزع الشديد والاحوال الهائلة وشم روائح الاطعمة المنتنة
ويجب ان تتعهد الحلويين والسكنجبين لتنقية المعدة واسقاط شهوة الطين
واما المرضعة فتدبيرها ان لا تجامع زوجها وتلازم الدعة والسكون فان ذلك
ذلك يفسد اللبن واما الطفل فتدبيره تعديل [illegible] وان لا يوضع [illegible] فيسقط

شديد او غم او سهر فان كل ذلك يكثر سقاطه ويمنع حسن نشوه **الفصل السابع**
في تدبير الصبيان والشبان والكهول والمشايخ اما الصبيان فمزاجهم
حار رطب فيجب ان يكون غذاءهم وجميع تدابيرهم باردة يابسة
واما الشبان فمزاجهم حار يابس فيجب ان يكون غذاءهم وجميع تدابيرهم
الى البرودة والرطوبة والكهول فمزاجهم بارد يابس فيجب ان يكون غذاءهم
وجميع تدابيرهم الحرارة والرطوبة واما المشايخ فمزاجهم مختلف فان اعضاءهم
الاصلية باردة يابسة والرطوبات البلغمية فيها وفي اعضائهم الآلية
مجتمعة فيجب ان ينظر الى الاعراض الظاهرة فان كانت باردة يابسة
فيجب ان يكون غذاءهم وجميع تدابيرهم الحرارة والرطوبة وان كانت رطبة باردة
فيجب ان يكون غذاؤهم وجميع تدابيرهم الحرارة واليبوسة
الفصل الثامن في علاج المرضى وهو يتم بثلاثة اجزاء اما باستعمال
التدابير واما باستعمال الادوية او بعلاج اليد اما باستعمال التدابير
فقد يكون من داخل فيستفرغ او يحبس واما خارج فيتغير من البدن كالهواء
الخارجي او تزيد فيه كالمنبت اللحم او يمنع ما يخرج او يغير المزاج وذلك بالتعديل

والطلى والتكميد وما اشبه ذلك او العلاج باليد كالجبر والبط والكي و
في العلاج بالادوية مراعات عشرة اشياء نوع المرض وسببه وقوة
المريض وضعفه والمزاج الحادث والمزاج الطبيعي والسن والعادة والبلد
والوقت الحاضر ومراعات حال كيفية الهواء ويتم مداواة الامراض بحسب طرق
احدها كيفية الدواء فيستخرج قدره من كيفية المرض فان ضد يقمع الضد والثاني
كمية الدواء فيستخرج قدره اما من كمية المرض فان المرض الكثير الحرارة
يداوى من كثير البرودة وبالعكس لان العلاج بالضد واما من مزاج البدن كالمحرور
الذي يغلبه الحرارة فيتزيد مزاجه ينبغي ان يكون يسيرا او بالضد واما
مما يلايم الهواء والوقت والبلد فان الوقت الحار والهواء الحار يقتضي
ان يكون التبريد فيه اكثر او بالضد واما وقتا ساعيا فيستخرج اما من
وقت المرض بحسب الابتداء والمنتهى واما من قوة المريض فانه ان كان قويا لم
يوخر الاستفراغ وان كان ضعيفا اخر لتراجع القوة بالاغذية واما من حال الوقت
كالاستفراغ في الشتاء عند انتصاف النهار وفي الصيف بالاسحار والثالث
جهة استعماله فيوخذ من نفس العضو العليل كالحقن في الامعاء العليا يداوى

بالمشروب وفي الامعاء السفلى يداوى بالحقنة واما اختيار الاوفق منه
فيستخرج من قوة المرض وضعفه واما مداواة العضو خاصة فيتم بطرق اربعة
احدها الماخوذ من مزاجه فان الاعضاء مختلفة في المزاج فرد كل واحد منها الى
مزاجه الطبيعي الثاني الماخوذ من خلقته فان كان سخيفا كالرئة فلا يستعمل فيه
الادوية القوية وان كان متلززا كالكلية يستعمل فيه القوية وان كان وسطا
كالكبد يستعمل فيه الوسط الثالث الماخوذ من قوة العضو فان العضو حتى كان رئيسا
او يعم نفعه البدن كالمعدة والحجاب او كان لطيفا لا يستعمل فيه المحلل قوية
الرابع الماخوذ من وضعه فانه يعتبر اما في تقدير قوة الدواء بحسب قرب
العضو وبعده فان المرئ يسهل تغير مزاجه بالدواء لسرعة وصوله اليه ولا كذلك
الرئة واما في تشارك العضو لا يتقن من الاعضاء الادوية التي حصلت فيه من ذلك
العضو كما اذا حصلت المادة في جانب المقعر الكبد فيستفرغ بالمسهل
وان حصلت في جانب المحدب فيستفرغ بالادرار نحو الكليتين واعلم
ان المادة اذا كانت في الانصباب يجذب من موضع الى موضع وان
كان بعيدا واما اذا حصلت في العضو فان كان العهد قريبا يجذب من موضع
الى الموضع الاقرب

الى موضع قريب كالجرب ساذة الرحم بالحجامة على الساقين وان كان البعد بعيدا

فيسيل من نفس العضو **الفصل التاسع** في الفصد والحجامة اما الفصد فهو

علاج كلي شاف وعلاج قوي للامتلاء الدموية ولذوى الاكل والشرب

والعروق المعتادة فصدها هي العروق الرفيعة لان الامتلاء ان كانت في الراس

فصد القيفال انفع في النفع ومتى كان في اسفل البدن فصد الباسليق انفع

في النفع والاكحل يجمع منافع العرقين جميعا فيه واما الحجامة فنفعها ضعيف وهي

تجذب الدم مما جاور العضو الذي يحجم عليه واقواها حجامة الساقين

الفصل العاشر في القيء والحقنة والاسهال اما القيء فقد يكون بالادوية واستعمال

قاطرة وربما حفق المستقل وقد يكون بالطعام ضيق المعدة ويخف

ما جاور من الاعضاء واما الاسهال فعند شرط في تقديم الملينات

والسكون بعده وشم الروائح الطيبة من الغثيان وان افرط الاسهال

فيشاول بالجيد وان شرب الدواء ولم يسيل فالاولى ان لا يحرك الطبيعة

ان لم يحدث درص وخوف وان احدث فالاولى ان يبادر الى الحقنة

واما الحقنة فانها تستفرغ ما في البطن والامعاء من الاخلاط **المقالة السادسة**

في امراض الراس وهي تشتمل على فصول **الفصل الاول** في الصداع والشقيقة

والدوار وهذه العلل اما ان يكون من مادة حارة او باردة اما الحارة

فينقسم الى دموية او صفراوية اما الدموية فعلامتها حمرة الوجه والعينين

وحرارة الملمس وامتلاء العروق وعظم النبض وحلاوة الفم وعلاجها الفصد

والحجامة واستعمال الاشياء الباردة مثل شراب العناب والاجاص من

والتمر الهندي بالسكر الابيض بماء الورد وعلى الراس البنفسج

واما الصفراوية فعلامتها صفرة اللون ومرارة الفم وشدة الوجع

والتهاب الراس والوجه وسرعة النبض وصفرة البول وعلاجها اسهال

الطبيعة بالتمر الهندي والاجاص والعناب والسبستان والترنجبين

والخيار شنبر وتبريد الراس بماء ورق الخلاف والماء الورد والصندل

والكافور وشم الورد والبنفسج واما الباردة فتنقسم الى سوداوية

وبلغمية اما السوداوية فعلامتها كمودة اللون لعلة وغور العينين

وفتور النبض وخضرة البول وحموضة الفم وعلاجها اسهال الطبيعة

بالاهليلج الاسود والافتيمون والغاريقون والغذاء زيرباج الفروج

والقالوفج المتخذ من السمن واما البلغمية فعلامتها كثرة النوم وثقل الراس
وهبوط الغم(?) وسماجة اللون والقارورة وفتور النبض وعرضه وعلاجها
اسهال الطبيعة بحب الصبر وحب الشبيار والقوقايا(?) ثم الايارج والسعوط
بدهن الحنظل الذي اغلي فيه ورق المرزنجوش ثم المسك والغداء
شورباج العصافير **الفصل الثاني** في البرسام وهو ورم حار
في سطح باطن الراس وينقسم الى دموي وصفراوي اما الدموي
فعلامته حمرة الوجه وعظم النبض وحمرة اللون واختلاط العقل قبل الاستحكام
واخراج الدم من عروق الجبهة قبل الاستحكام ويجب ان يطلى(?) الطلوعات(?)
الاجاص والعناب والرخجين(?) والسبستان واصل السوس والبنفسج
والغداء ماء الشعير مع ماء الرمان ثم مزورة العدس المقشر اللوز
واما الصفراوي فعلامته صفرة الوجه وسواد اللسان وعدم(?) النبض
وناريته(?) البول والحمى الحادة وشدة العطش واختلاط العقل والسهر والبيداري(?)
والهذيان وعلاجها ماء الشعير مع الاجاص الخامس(?) بماء الرمان الحامض
او ماء الحصرم وبعده مزورة الاسفاناخ **الفصل الثالث**

في الماليخوليا وينقسم الى ما يكون من خلط حار والى ما يكون من خلط بارد اما
الذي يكون من خلط حار فعلامته حمرة البول وحدة النبض والسهر وعلاجه ان ينطلي
على راسه دهن البنفسج والخشخاش مع لبن النساء وان يسقى
طبيخ الاهليلج الاسود والافتيمون والغاريقون والسقمونيا والغداء مزورة
الماش بدهن اللوز واما الذي يكون من خلط بارد فعلامته رطوبة
المنخرين وسيلان اللعاب وخضرة البول وفتور النبض
وعلاجه ان يصب على راسه ماء البابونج ودهن اللوز ولبن النعاج
ويسقى طبيخ الاهليلج الاسود والافتيمون والغاريقون مركبا بالخيارشنبر
ودهن الكل(?) **الفصل الرابع** في الصرع يحدث عن سدد غير تامة
في مسالك الدماغ فتمنع الروح النفساني عن النفوذ وينقسم الى بلغمي وسوداوي
اما البلغمي فعلامته بياض اللون والسمن وعلاجه نفعة(?) العلاج القوقايا
والاصطمخيقون وايارج فيقرا(?) وايارج المسوقة(?) والغداء الطير البري
واما السوداوي فعلامته الهزال وسوادية اللون وعلاجه طبيخ الافتيمون
والغاريقون وايارج روفس وايارج لوغاذيا(?) والغداء شورباج

الفواريج الفصل الخامس في السكتة وهي امتلاء مانع بطون الدماغ
فيمنع الروح النفساني من النفوذ وعلامتها استرخاء الجسد وتعطل
الحواس كلها مع الغطيط الشديد وعلاجها ان يفصد القيفال ويحقن بالحقن
ثم الحادة وينفخ في انفه الكندس والحرتيقا الابيض والمسك والفلفل والشونيز
والسبل الفصل السادس في الفالج واللقوة والرعشة وهذه العلل
تحدث من استرخاء العصب وضعفها من الرطوبة البلغمية او من سوء المزاج البارد
وعلاجها بايارج الفيقرا والمعجون لوغاذيا والترياق الفاروق والمعجون البلادري
والغذاء شورباج العصافير والشراب العتيق الفصل السابع في الزكام
وهو سيلان الرطوبة من بطن الدماغ المقدم الى المنخرين فان كان مع صداع
والتهاب الراس وحمرة الوجه فعلاجه ان يفصد القيفال ويسقى شراب البنفسج
ودهن اللوز وان لم يكن معه الم وكان الذي يخرج رطوبة غليظا نضيجا
اصفر او ابيض حتى ينقطع من ذاته وان كان ابيض رقيقا فيكمد بالسبل المبادل
المسخنة ويستنشق الرياحين الحادة الفصل الثامن في الرمد ان كان
مع حمرة الوجه والعين وامتلاء العروق فعلاجه فصد القيفال وحجامة النقرة

واسهال الطبيعة بطبيخ الاهليلج الاصفر والفواكه مركب بالخيارشنبر وتبريد
العين بان يوضع عليه الماء المبرد او الثلج او ماء ورد المبرد والغذاء المزورات
المتخذة بالعدس والماش ودهن اللوز واكل الخبز مع ماء الحصرم او ماء الرمان
الحامض وان لم يكن معه حمرة الوجه وكانت الاجفان ملتصقة بالليل بغمص
فالعلاج سقي الشيافات وايارج الفيقرا ودخول الحمام كل يوم والغذاء الزيرباج
المتخذة بدهن الورد الفصل التاسع في ضعف البصر وسيلان الدموع
اما ضعف البصر فعلاجه بتلطيف الغذاء وتقوية الدماغ بالطيب الموافق
وشرب الشراب العتيق وترك الصوم والجماع اما سيلان الدموع فعلاجه
تلطيف الغذاء والاكتحال بالاهليلج الكابلي والتوتيا المسحوقين الفصل العاشر
في اوجاع الاذن وتنقسم الى ما يكون من دم وورم والى ما يكون من
رياح فان كان الصمم من الدم والورم فعلامته حمرة اللون والضربان
في الاذن وعلاجه فصد القيفال واسهال الطبيعة بماء الفواكه والاهليلج الاصفر
والخيارشنبر والسكر وتقطر في الاذن دهن اللوز المطبوخ بالماء وورد واكليل
والغذاء المزورات بماء الحصرم والرمان الحامض مع الماش والعدس وان كان

من احتباس السدد والرياح فعلامته الدوي والطنين وعلاجه تنقية المعده

بحب الشبيار والقي والفوذنج بالنارمح فيقطر في الاذن دهن الخل وعلى

فيه ورق المرزنجوش والرجس والبابونج والشبت والعداد الا سعيدات

المتخذة بالتوابل **الفصل الحادي عشر** في امراض الانف فان كان وجع الانف

مع علامات الدم فعلاجه فصد القيفال ثم اسهال الطبيعة بطبيخ الفواكه والاهليلج

الاصفر والغاريقون والخيارشنبر والسكر والغداء فرفيرة الماش والعدس

وان لم تكن علامات الدم فعلاجه اسهال الطبيعة بحب الايارج والفوذنج بالخل

والخردل واستنشاق رائحة المسك المسحوق في التراب الطيب الرائحة

والغداء الزيرباج واما الرعاف فعلاجه فصد القيفال والباسليق

ورد وبطلي على الكبد الصندل بماء الورد والمبرد بالثلج ويصب على الراس

الماء المبرد بالثلج ويسعط بماء لسان الحمل والكافور والغداء فرفيرة العدس

الفصل الثاني عشر في وجع الاسنان واللثة وهو ان كان دمويا

او صفراويا فعلاجه فصد القيفال واسهال الطبيعة بطبيخ الهليلج الاصفر والخيارشنبر

وان كان بلغميا او سوداويا فعلاجه سقي الايارج فيقرا وحب القوقايا والمضمضة

العليل بخل طبخ فيه الحنظل والعاقرقرحا وعلف الغداء **الفصل الثالث عشر**

في الخوانيق وورم اللهاة وينقسم الى موته وغير موته فان كانت موتية

فعلامتها الوجع الشديد في الحلق وضيق النفس والحمى الحادة وعلاجها

اخراج الدم قليلا قليلا في دفعات كثيرة حتى يسقط القوة ثم الحقنة بطبيخ

وورق الخطمي والخيارشنبر والسكر الاحمر ليجذب المادة الى اسفل ثم تليين

الطبيعة بعد فتح الحلق بماء العناب المركب بالخيارشنبر والترنجبين والعناب

ويسقى بماء عنب الثعلب والخيارشنبر والفوذنج بماء التين المطبوخ

بزر قطونا وبزر الخرفة الا سفيوس والغداء بماء الشعير بالعدس المقشر

ويشرب ماء البطيخ الهندي وان كان بلغمية فعلامتها كثرة سيلان اللعاب

وقلة الوجع والعطش وعلاجها الفوذنج بماء العسل الذي طبخ فيه الخردل

والحقنة القوية واسهال الطبيعة بعد انفتاح الحلق بطبيخ الهليلج الاصفر والاسود

والزبيب والخيارشنبر والعناب واما العلق الثابت في الحلق ان كانت ظاهرة

جذبت بالكلبتين المتخذة لذلك وان لم تكن ظاهرة يتجرع العليل الخل الشديد

الحموضة والخردل حتى يتحدر **المقالة السابعة** في السعال امراض الرئة

الاعضاء من الصدر الى اسفل السرة وهي تشتمل على فصول الفصل الاول
في السعال وينقسم الى ما يكون من الرطوبة والى ما يكون من اليبوسة فما كان
من الرطوبة فعلامته ان لا يكون معه عطش وعلاجه تناول البنفسج المربى
بالسكر مع دهن حب الصنوبر او دهن الفستق ويمرخ حلقه بدهن
السوسن والزوفا والغذاء ماء الشعير البنفسج المربى والطبرزد وما كان
من اليبوسة فعلامته العطش واستلذاذه من النسيم البارد وعلاجه طبيخ
البنفسج والسبستان ودم الاخوين مع خيار شنبر والعناب ودهن اللوز او
شراب الخشخاش والسبستان والعناب والبنفسج ودهن اللوز الحلو والغذاء
ماء الشعير المتخذ بالخشخاش الابيض والسكر ويمرخ صدره بالشمع المصفى

الفصل الثاني في ذات الرئة وهي ورم في الرئة يحدث من
امتلائها بالدم وعلامته حمى حادة وضيق شديد في النفس حتى كانه
يختنق وحمرة في الوجنتين كانهما مصبوغتان وعلاجه فصد الباسليق
واخراج الدم الكثير حتى يطفئ الحرارة وسقي ماء الكشك ولعاب بزر قطونا
ودهن اللوز والغذاء مزورة الاسفاناخ بدهن اللوز والتوابل الباردة

ويطلى على صدره الصندل والورد والكافور مضروبة بماء الورد المبرد

الفصل الثالث في السل وذات الجنب اما السل فهو
قرحة في الرئة او الصدر يتبعها حمى دقية وعلاجه ان يسقى لبن الماعز و
قرص الكافور ويجتهد في امساك الطبيعة والغذاء الفراريج المشوية وسويق
الشعير واما ذات الجنب وهو ورم اما في الحجاب او في العضل الذي
في الحجاب وعلامته ضيق النفس وعلاجه فصد الباسليق واخراج الدم
الكثير واسهال الطبيعة بماء الاجاص الحلو والعناب والبنفسج والسبستان
والغذاء ماء الشعير والخشخاش **الفصل الرابع** في الربو وهو ضيق النفس
عند المشي والحركات الشاقة لامتلاء قصبة الرئة من الرطوبات اللزجة وعلاجه
طبيخ الزوفا المتخذ من الزوفا والابرخ [illegible] والتين بعد اكل الخردل والعسل
والفجل والتكميد والغذاء ماء الشعير بالسكر **الفصل الخامس**
في الخفقان وهو ان كان مع دلائل الحر فعلاجه فصد الباسليق الايسر واكل
اقراص الكافور برب الاترج وبعد سكون الحرارة يسقى المفرح الكامل
المربى بالعسل والغذاء الفروج بماء الحصرم والريباس وان كان معه

صفة شراب الافسنتين يؤخذ منه ثلثا ... الزبيب والعسل ستة ارطال
... آمناه ... او غفارة ... المصطكي ...
... رومي ... اربعة دراهم اذخر ... سنبل الطيب
... ورد ... سعوطرت ... من كل واحد ... زعفران ...
وزن ... درهم ... والعسل ... راس ...

ولاين البرد فعلاجه المفرح وشراب ... وسقي شراب السوس والكراث
الريحان والغذاء الفراريج المطبوخ بالزيرباج وان كان في فم معدته ضعيف
سقي اقراص الافسنتين وشراب الافسنتين وان كان الخفقان يعقب
مرض او استفراغ قوي او اسراف في الجماع فيلطف غذاءه ويعدل
المزاج **الفصل السادس** في نفث الدم علاجه فصد الباسليق وسقي
اقراص الكهربا بماء ورق لسان الحمل وماء الفرفخ وسقي الطين الارمني
بالخل الممزوج بالماء البارد وتضميد الصدر بالكندر ودم الاخوين والاقاقيا
ودهن الورد والغذاء المزورة المتخذة من العدس فيها الحصرم وماء السماق
والتنقل بالطين الارمني والطباشير **الفصل السابع** في ضعف المعدة
وهو اما ان يكون عن سوء مزاج البارد او من اجتماع البلغم في المعدة
فان كان عن سوء المزاج البارد فعلاجه التدبير الحار بالجلنجبين والدارفلفل
والخولنجان والمصطكي من كل واحد خمسة دراهم معجونة بالعسل المصفى والغذاء
الاسفيذباج المعمول بالفلفل والدارصيني والكزبرة اليابسة وان كان من
اجتماع البلغم فعلاجه القي بعد الطعام الذي يتخذ من الفجل والخردل ويشرب عليه
ارحشيده

الهندباء وورق الخل المعصور ويصبر ساعة حتى يحل الطعام وينقطع البلغم
ويشرب عليه شربة كثيرة من الماء الحار ثم يتقيأ **الفصل الثامن** في الغثي
وهو اما ان يعرض بعد الاكل او قبله فان كان بعد الاكل فعلاجه تقليل الطعام وشرب
الميبه ان كانت المعدة باردة ورب الحصرم ان كانت حارة وان كان
قبل الاكل فعلاجه القي بالعسل وسقي رب الرمان المتخذ بالنعناع **الفصل التاسع**
في المغص وسببه اما رطوبة لا تقوى الحرارة على تحليلها فتحللها فتولد
منها رياح وقراقر وعلاجه ان يسقى الجوارش الكموني والشراب الريحاني
ممزوجا بماء طبخ فيه الانيسون والكمون والتكميد بالمناديل المسخنة واستعمال الرياح
بطبيخ الكندر والكمون وورق السذاب **الفصل العاشر** في الفواق
وهو اجتماع اجزاء المعدة وانقباضها بسبب الدفع التي المؤذي ...
فيحدث الفواق وهو لا يخلو اما ان يعرض من الحركة بعد الاكل او من خلاء
المعدة من الطعام فان عرض من الحركة بعد الاكل فعلاجه السكون والنوم ومضغ
النعنع والكسيسر ومص الرمان الحلو ومص السفرجل الحلو وان كان من
خلاء المعدة من الطعام فاما ان يكون بعقب الاستفراغ او الحمى الحادة او

فان كان يعقب ذلك طبخ العلل ودهن اللوز او دهن البنفسج وان لم يكن
يعقب ذلك فالعلاج حب الشبيار والايارج فيقرا وسقي السكنجبين والجلنجبين
العتيق بماء الانيسون والمصطكي وتلطيف الغذاء

الفصل الحادي عشر

في الهيضة والاسهال الهيضة سببها سوء الهضم وفساد الغذاء وتطلب الطبيعة
منها العلاج الارضية السفلى وعلاجها بامتحان الغذاء مثل الماء الحار والجلاب
ثم شراب الحصرم وشراب الريباس واما الاسهال فان كان ما يخرج
مختلف اللون ولم يكن معه تقطيع وكان العهد بشرب الدواء المسهل بعيدا
فينبغي ان يحبس وذلك بما لم يحدث ضعف وان كان مع التقطيع ولم يكن
في البطن قراقر ولا رياح وكان معه العطش فيحبس بحب البقر مع الكعك
المسحوق او بماء الشعير وطبخ فيه السفرجل وان كان مع القراقر والرياح
ولم يكن معه العطش فعلاجه سقي بزر المرو والمغلو المسحوق بماء الرمان و
السفرجل

الفصل الثاني عشر

في الزحير وهو ان يعالج البطن ازعاجا
متواترا مع وجع ورطوبات لحمية ذات رغوة قليلة المقدار فعلاجه
ان يشرب دهن الخروع بثلاث دراهم من حب الرشاد

المغلو ويطعم الزبيب والخردل ولب الجوز بالخمر وان كان معه دم حقن
دهن الورد بثلاثة دراهم من بزر الشاهسفرم المقلو ويطعم صفرة البيض المشوي

الفصل الثالث عشر

في القولنج وهو قد يكون من بلغم لزج او من ريح
غليظ وقد يكون ليبس الثفل من اغذية يابسة فان كان من البلغم اللزج والريح
الغليظ فعلاجه سقي الايارج الفيقرا بدهن حب الخروع المضروب على ماء الخيار
شنبر والفانيذ الاحمر والغداء بماء اللحم بالخمر وان كان من اليبس فماء الجبن
مع الخيار شنبر والفانيذ الابيض في دهن اللوز والغداء مرق الاسفيدباج
المطبوخ باللحم المنجز

الفصل الرابع عشر

في الديدان المتولدة في البطن علامتها
صفرة اللون وسيلان الرطوبة من الفم ووجع البطن والغثيان وعلاجها
سقي الايارج المركب من الافسنتين وشحم الحنظل وحب النيل والريح
وتلطيف الغذاء

الفصل الخامس عشر

في وجع الكبد وهو ان كان
مع حمرة اللون وامتلاء البدن من الدم فعلاجه الفصد الباسليق وسقي
عصير الهندبا بالسكنجبين البزوري ويطلى على الكبد صندل ابيض مع ماء
الكافور ويسقى العليل ماء الشعير والسكنجبين ويطعم ماء الحصرم بالخبز وان كان

مع بياض اللون وقلة العطش فعلاجه ان يسقى الخليل الابرسا في كل يوم
ورشيم بالماء الحار والبزور ودهن اللوز المر لتنفيخ السدد والغداء العصافير
والطير البري

الفصل السادس عشر في الاستسقاء وسببه
برد الكبد وانواعه ثلثة الطبلي وهو الذي انه اذا قرع البطن طن كصوت
الطبل والزقي وهو الذي يكون منه كالزق المملوء ماء واللحمي وهو الذي
يكون البدن فيه مترهل وربما رجوا تجسم بالاصابع وعلاجه في اول الامر
اما النوعين الاولين واما النوع الثالث فالفصد واما بعد الاستحكام فاسهال
بالهليلج الاصفر والغاريقون والخيارشنبر والاسطوخودوس مرة بعد اخرى

الفصل السابع عشر في وجع الطحال وهو ان كان مع سوداء اللون ووجع
البول الى الحمرة في اليسار فعلاجه فصد الاسيلم من اليد اليسرى ويسقى عصير
ورق الحلاج مع السكنجبين البزوري وان كان معه كمودة اللون وكان
المعدة وضعف الهضم رديا فعلاجه يسقى الاطريفل الصغير او بطبيخ الافاويه و
البول بماء الاصول البزور والشراب العتيق ويضمد الطحال بماء و
باصل الكبر المدقوق المطبوخ مع الشراب والتين المدقوق معجونا بالخل

النقيف

النقيف **الفصل الثامن عشر** في اليرقان اذا اصفر جلد الانسان وحدقتاه
بعد ارتفاع الالم الغليظ ولم يكن به حمى فهو اليرقان فان كان معه
دلائل الحر ظاهرة فعلاجه يسقى ماء الهندبا والرازيانج ثم طبيخ الهليلج الاصفر
والزبيب والخيارشنبر والعناب والغاريقون والغذاء السكباج
الحامض وان لم يكن دلائل الحرارة ظاهرة فعلاجه ان يسقى حب الغاريقون
ليال متواترة ويدخل الحمام ويشم الخل لينفتح حدقتاه **المقالة التاسعة عشر**
في امراض بقية الاعضاء وهي تشتمل على فصول الفصل الاول في وجع الكليتين
اذا عرض وجع في الكلى وكان في البول حمرة فعلاجه ان يفصد الباسليق
ويسقى السكنجبين مع بزر قطونا وبزر الخيار وبزر القثاء معصرة
فان لم يكن الطبيعة بماء الفواكه والخيارشنبر والعناب الابيض وان كان
فيسقى ماء الفرفخ والطين الارمني ودم الاخوين والكندر والخشخاش
وبزر الفرفخ وان كان في البول رمل فيسقى بزر البطيخ وبزر الرازيانج
والغذاء مرقة الماش والعدس والكزبرة وان حدث سلس البول
فيسقى سويق الشعير بالماء البارد **الفصل الثاني** في امراض المثانة

اذا تولدت الحصاة في المثانة فعلاجه ان تسقى القابض بطبيخ الناخواه وبزر
الكرفس والرازيانج وبزر البطيخ بماء السكر والغذاء ماء الحمص بالشبت
والكمون ودهن الجوز وان حدث تقطير البول فان كان مع دلائل الحر
فيسقى النخريتيا والاطريفل والخندقوق وفي الشتاء معجون البلادر ومعجون
الفنجوش ويطعم الخبز بالجوز وان كان التقطير مع دلائل الحر فعلاجه علاج الكلس
مع دلائل الحر **الفصل الثالث** في امراض المقعدة اما الوجع والضربان
فيما اذا يعرض من ورم حار فعلاجه ان يقعد العليل في ماء قد طبخ فيه البنفسج و
قشور الخشخاش والمبيع المغنرة المدقوق وورق الخطمي وورق الورد ويضمد
الموضع بصفرة البيض مع دهن اللوز واما الباسور فهي اجسام يحدث في فم
المقعدة ويكون داخل الشرج وخارجه وان كان مع سيلان الدم ودلائل الحرارة
فعلاجه سقي اقراص الكهربا واقراص الجلنار وان لم يكن مع سيلان الدم و
دلائل الحرارة فعلاجه سقي حب المقل والاطريفل والغذاء الاسفيذباج بالكراث
الفصل الرابع في خروج المقعدة ان كان حدوثه من ضعف
موضع المني فعلاجه بالاطريفل المعمول بالحلتيت المطبوخ بالبلادر والعسل

والغذاء المخنات وان كان من حدة المني فعلاجه سقي الزرور البارد بالحمص
والغذاء بالمبردات
الفصل الخامس في امراض الانثيين اما الورم الحادث فيها فعلاجه
في اول الامر ان يفصد الباسليق ويطلى الموضع بالصندل والكافور بماء ورد
ثم اسهال الطبيعة باقراص البنفسج واقراص البزور ويضمد الموضع بدقيق الباقلا
او بلحم كلية والغذاء ماء الحصرم بدهن اللوز **الفصل السادس** في الفتق
وهو نزول الرياح الغليظة الى الانثيين لاتساع المجاري فينبغي ان يشد
المجرى بعصابة وشد شديدا ويقعد العليل بالسخرنيا ومعجون العود
الفصل السابع في افراط الطمث وضعف الباه اما افراط الطمث
فعلاجه فصد الباسليق واسهال الطبيعة بحب الاصطمخيقون والغداو
المطبات والرواح واما ضعف الباه فعلاجه اطعام المجرد فينبغي المريض
المحيض الدسم الحلو واللحم بالسكر والمحمص ويطعم السمك الطري المقلو
حارا وان عرض البرد فيسقى الحب الرطب والخندقوق ويطعم البيض
النيمبرشت مع دارفلفل والعصافير المقلوة وتبعد بالتراب العتيق
الفصل الثامن في النقرس وعرق النساء ووجع المفاصل والحدبة

هذه العلل واحد وهو وقوع النزلة الا ان النزلة اذا وقعت في مفصل ابهام
القدم كان نقرسا وان وقعت في مفصل الورك كان عرق النساء وان
وقعت في المفاصل مطلقا كان وجع المفاصل وان وقعت في مفاصل
فقرات الظهر كانت حدبة والعلاج اما ان يكون مع دلائل الحرارة او دلائل
البرودة فان كان مع دلائل الحرارة فالعلاج فصد الباسليق والقيفال وسقي
مطبوخ الاهليلج والسورنجان والشاهترج وحب [illegible] وتلطيف الغذاء
والاحتراز عن الجماع والغذاء المبردات بماء الحمص وان كان مع دلائل البرودة
فالعلاج القيء في كل اسبوع مرتين بعد الطعام المقطع للبلغم ثم سقي حب
[illegible] واستعمال الحقنة الحادة والغذاء ماء الحمص من اللور الفصل
السادس في الدوالي وداء الفيل اما الدوالي فهو عروق غلاظ ملتوية
يظهر في الساق بسبب دم سوداوي ينصب اليها وعلاجه ان يبدأ
بفصد الباسليق ثم اسهال الطبيعة بما يخرج السوداء واما داء الفيل فهو علة
يعظم فيها القدم ويغلظ بسبب مادة غليظة تنصب الى الرجل وعلاجه القيء مرة
بعد اخرى ثم اسهال الطبيعة بحب السورنجان مرات متوالية وتلطيف

الغذاء المقالة السابعة في العلل الظاهرة في ظاهر البدن والحميات
وهي تشتمل على فصول الفصل الاول في السعفة وسببها كثافة المادة
الرطبة في ظاهر الجسد وعلاجها فصد القيفال وعروق الراس وسقي
الهليلج بالسكنجبين والافتيمون واصلاح الغذاء وتطلى الموضع بدهن [illegible]
والغذاء الجزر الاسفيذباج واللحم الخفيف الفصل الثاني في البهق والجذام
اما البهق فعلاجه القيء بعصير الفجل والسكنجبين العسل وان لم يكف فيسقى شربة
من ايارج لوغاذيا ومن ايارج فيقرا … ويلطف غذاءه واما
الجذام فعلاجه الفصد ثم اسهال الطبيعة بما يخرج السوداء مرة بعد اخرى
ويطلى جسده كل يوم بالترياق الاكبر منقوعا في الشراب ويسقى اللبن
الحليب ويسعط في كل يوم بدهن البنفسج ودهن القرع والغذاء
الاسفيذباجات الفصل الثالث في الحكة والجرب وسببها خلط
مالح يخالطه دم صفراوي ان كان مع دلائل الدم فالعلاج الفصد واسهال
الطبيعة بحب الصبر والاهليلج الاصفر والورد والغذاء الجزر الاسفيذ واللحم
الخفيف ويحذر الشراب والجماع ويكثر الحمام بعد التنقية الفصل الرابع

في الشري والخشف اما الشري فعلاجه طبخ الاهليلج الاصفر واما الخشف

فسببه ملوحة العرق مع كثرة الاغتسال ويحدث ذلك من الهواء الحار وعلاجه

ان يسهل الصفراء ويلزم المواضع الباردة ويطلى الموضع ببزر البطيخ المقشر

المسحوق مع ماء الورد **الفصل الخامس** في الحصبة والجدري والثآليل

اما الحصبة والجدري فهي بثور فعلاجها سقي ماء الشعير بالسكر وماء الرمان

الاملسي مع ماء الورد وسقي سويق الشعير بماء البارد والجلاب ويسقى بعد

تليين الطبيعة ماء الشعير الطباشير المعمول ببزر الخماص ثم ماء عنب الثعلب

بالسكر واما الثآليل فعلاجها طبخ الافتيمون وسقي اياريج لوغاذيا او الاياريج

روفس **الفصل السادس** في الاورام اذا لم يكن الورم في عضو

مجاور للاعضاء الرئيسة فيجب ان يبدأ بعلاجه بالرادعات مع

خلط المحللات بها الى وقت الانتهاء ثم يقتصر على المحللات عند الانحطاط

والورم اما دموي وصفراوي وسوداوي وبلغمي اما الدموي فعلامته

حمرة وزيادة حرارة الملمس والضربان واما الصفراوي فعلامته حمرة وزيادة

حرارة الملمس وعلاج النوعين الفصد ثم الاسهال بطبيخ الاهليلج وماء الفواكه

ان كان في البدن اخلاط غليظة ثم يطلى الموضع بالاطلية المبردة وان كان الورم

سوداويا فعلامته صلابة الموضع وبرودة الملمس وسواد اللون وعلاجها

الاسهال بما يخرج السوداء وان كان بلغميا فعلامته ان يكون رخوا تحت

يدخل فيه الاصبع بسهولة ويكون ابيض بارد الملمس وعلاجه اسهال الطبيعة

بما يخرج البلغم **الفصل السابع** في السرطان والخنازير اما السرطان فهو

ورم صلب له اصول كثيرة وعلاجه الفصد من الاكحل والاسهال المتواتر

بطبيخ الافتيمون وليحذر الاغذية الحارة والمولدة للسوداء كالعدس

والباذنجان والعدا ولحوم الحملان والدجاج والشراب العتيق واما

الخنازير فسببها سوء الهضم والتخم وعلاجها تقليل الغذاء وترك العشاء

وترك شرب الماء ثم اسهال الطبيعة بما يخرج البلغم الغليظ واصلاح مزاج

الدماغ بالمعاجين المقوية ويطلى العضو العليل بالمحللات والمنضجات

الفصل الثامن في الحميات اما ان يكون قصيرة الزمان او طويلة الزمان فان

كانت قصيرة الزمان فهي حمى يوم وان كانت طويلة الزمان فاما

ان يكون مادية او لا يكون ان لم يكن مادية فهي حمى الدق التي تعرض في

الانتصاب الحاصلة وان كانت عادية فلا يخلو اما ان تكون داخل العروق
او خارجة العروق فان كانت داخل العروق فينقسم الى دموية وصفراوية
وبلغمية وسوداوية بحسب الاخلاط الاربعة وان كانت خارجة العروق فينقسم
الى صفراوية وبلغمية وسوداوية واما حمى اليوم فهي التي تحدث من الجلوس
في الشمس او المشي فيها ايام الصيف او من اكل الاغذية الحارة او من التعب
الشديد او التعب وعلاجها الاشربة الباردة والربوب الباردة
الممزوجة بالماء المبرد بالثلج وينبغي ان يدخل الحمام المعتدل بعد زوال الحمى
ويغتسل بالماء الفاتر ويلطف غذاءه يوما او يومين واما حمى الدم
فهي المطبقة اما من عفونة الدم واما من كثرته وغليانه وعلاجها الفصد واخراج
الدم الكثير وتبريد المزاج بماء الرمان الحامض مع سكر طبرزد وماء الشعير
مع ماء الرمان الحامض وان كانت الطبيعة يابسة فيسقى ماء الاجاص والعناب
والتمر الهندي مع الطبرزد والغذاء مزورة الماش والقرع بدهن اللوز
وان كانت الطبيعة معتدلة فالغذاء العدسية الحامضة وماء الحصرم بدهن
اللوز واما حمى الصفراء داخل العروق فهي المحرقة وعلاجها الفصد بعد

واسهال

واسهال الطبيعة بماء التمر الهندي والاجاص والشيرخشت ويلزم الحمية
او اقراص الكافور او ماء الشعير عند طلوع الشمس واما حمى الصفراء خارجة
العروق فينقسم الى خالصة وهي التي لا يزيد مدة نوبتها على اثني عشر
ساعة وهي الغب والى غير خالصة وهي التي يزيد نوبتها على اثني
عشر ساعة وهي شطر الغب وعلاج النوعين الفصد والقي بعد وقت
النوبة بالماء الفاتر والسكنجبين واسهال الطبيعة بماء الفواكه والتمر الهندي
والخيار شنبر ونحو ذلك وفي يوم الراحة يعطى ماء الشعير غدوة وعشاء
واما حمى البلغم داخل العروق فعلاجها الفصد ثم اسهال الطبيعة بما يخرج
البلغم والغذاء ماء الشعير واما حمى البلغم خارج العروق فعلاجها تنقية
المعدة بالقي بماء العسل والسكنجبين البزوري واكل الحلتيت والغذاء
ماء الشعير وماء الحمص بدهن اللوز واما حمى السوداء خارج العروق فعلاجها
وهي حمى الربع فيجب ان يراعى فيها حفظ القوة لبلوغ المنتهى فانها
من الامراض المزمنة وما لم يظهر علامات النضج عند المريض فالقي
ويوم النوبة السكنجبين بالماء ويمنع العليل عن الغذاء قبل النوبة واذا ظهر
يسقى

آثار النضج في القارورة وجب ان تسقى طبيخ الاهليلج الاسود والهندي مع
الخيارشنبر والترنجبين ويجب ان تكون الغذاية مزورة وبادرار بوله
بماء الكرفس والرازيانج واذا انقضت مدة الحمى فليلزم العليل الحمام
الحار ... واما الحمى المركبة فاذا اختلف المحموم نوائب صلح
دونها فاذا اختلفت العلامات الدالة والدلائل فعلاجها اخلاط
الادوية بحسب الاعراض الظاهرة واما حمى الدق فمن اسبابها الكد
عقيب حميات متطاولة وعلاماتها ذوبان اللحم وسقوط القوة و
الصوت وغور العينين وحمرة الوجنتين عند الاكل وعلاجها ان
يلزم العليل دخول الحمام كل يوم والسكون في الهواء البارد والرطب
والجلوس في الماء الفاتر والتمريخ بدهن البنفسج ويوضع على صدره دائما
خرقة مبلولة بماء الورد الذي حل فيه الصندل والكافور مبردا بالثلج
والغذاء السمك المشوي والجبن الطري والقثاء والخيار وله معالجات
اخر تعلم من رتبة هذا المختصر **المقالة العاشرة** في قوى الاغذية
المألوفة وهي تشتمل على فصول **الفصل الاول** في الحبوب

الحنطة حارة رطبة في الدرجة الاولى الشعير بارد يابس في الدرجة الاولى
وهو اقل غذاء من الحنطة الجاورس بارد يابس الحمص حار رطب
في الدرجة الاولى العدس بارد في الدرجة الاولى يابس في الثانية
الباقلا بارد يابس في الدرجة الاولى الحلبة حارة في الدرجة الثانية
يابسة في الدرجة الاولى الماش بارد رطب في الدرجة الاولى اللوبيا
حار رطب في الدرجة الاولى الارز حار يابس في الدرجة الاولى السمسم
حار لين الخشخاش بارد في الدرجة الاولى يابس في الثانية بزر الكتان
حار لين الشهدانج وهو حار يابس في الدرجة الثانية **الفصل الثاني**
في اللحم والبيض لحم الغنم حار رطب كذا الماعز والتيس ... بارد يابس لحم البقر
بارد يابس لحم العجول معتدل لحم الحيوان البري احر وايبس من لحم الحيوان
الاهلي لحم العصافير حار يابس في الدرجة الثانية لحم طير الماء ابرد وارطب
من لحم غيره من الطيور لحم السمك الطري بارد رطب في الدرجة الثالثة
سريعة الانهضام اما البيض فصفرة بيض الدجاج حار رطب وبياضه بارد
وكل بيض فقوته تناسب لحمه **الفصل الثالث** في اللبنيات

الا اللبن كلها باردة رطبة الا ان البان البقر ابرد وارطب من البان
الغنم الخيمن حار لين والزند اقل حرارة الحب الطري بارد رطب والحب
منشف يابس **الفصل الرابع** في البقول الكراث حار يابس الحس وهو
الخس بارد رطب في الثانية الاسفاناخ معتدل الحر والبرد الكرفس وهو
حار يابس الطرخون والنعنع حاران يابسان السلق بارد رطب
في الدرجة الاولى الكزبرة باردة رطبة الجرجير حار يابس الباذروج حار
رطب الشبت حار يابس الهندباء بارد يابس ورق حب الرشاد
وورق الفجل حاران يابسان الفرفخ بارد لين الفوذنج حار يابس
الكشوث حار يابس البقلة اليمانية باردة رطبة اللبلاب الرسعي بارد
رطب والجرجير حار يابس القرع بارد رطب واما اصول البقول
فالفجل حار يابس قاطع للبلغم الكرنب قتاح الجزر حار يابس اللفت حار
رطب سريع الانهضام **الفصل الخامس** في الفواكه الرطبة واليابسة
الرطبة فالعنب حار رطب مسهل للطبيعة التين والجوز حاران رطبان
الرمان الحلو معتدل الحرارة والرطوبة والرمان الحامض بارد يابس

العناب حار رطب مسكن للدم الخوخ بارد رطب الكمثرى و
السفرجل باردان يابسان الاجاص بارد رطب ملين للطبيعة المشمش
بارد رطب التفاح بارد يابس البطيخ الحلو حار رطب وغير الحلو بارد
رطب التوت الاسود الحلو حار لين والابيض معتدل والاسود الحامض
باردة رطبة نافع للخناق القثاء والخيار رطبان باردان واما
الفواكه اليابسة فالنخات معتدل الفستق حار بالاعتدال اللوز
الحلو حار لين البندق معتدل الحر الجوز اليابس حار يابس الخوخ المقدد
معتدل الحر المشمش المقدد الحلو والحامض بارد الفستق حار يابس الزبيب الاحمر
حار لين [illegible] والابيض بارد يابس **الفصل
السادس** في الرياحين الورد بارد قابض السوسن حار يابس
النرجس حار لين البنفسج طري لين المرزنجوش حار يابس النمام حار
يابس [illegible] والياسمين مائلان الى الحرارة واليبس جدا
الخزامى حار يابس الفلنجمشك حار يابس الخيري معتدل الحر اللفاح
بارد مخدر الجلنار معتدل الحر الياسمين الاحمر حار يابس والابيض معتدل

الآس بارد یابس البابونج حار یابس الکافور بارد یابس **الفصل السابع**

فی الادهان دهن الخل معتدل فی الحر والیبس دهن الجوز حار یابس

دهن اللوز معتدل الحر واللین دهن بزر الکتان حار یابس دهن

الزیت بارد یابس دهن البنفسج معتدل البروده والرطوبة دهن الورد

بارد یابس دهن الیاسمین والنسرین حاران یابسان دهن الخلاف

معتدل الحر والبرد دهن الخشخاش بارد مخدر دهن الشهدانج حار یابس

دهن الخردل حار یابس دهن الفستق حار لین دهن النیلوفر بارد رطب

دهن المرزنجوش حار یابس دهن السوسن حار یابس دهن النرجس

حار لین **الفصل الثامن** فی الطیب المسک قوی الحراره والیبوسة

العنبر الین حراره العود الهندی معتدل الحراره یابس الکافور بارد یابس

ماورد وهو مرکب من جوهرین احدهما بارد والآخر یابس

الصندل معتدل البرد الزعفران حار یابس القسط حار یابس

القرنفل حار لین جوزبوا حار الملک بارد یابس السنبل معتدل

الحر یابس الشبت حار لین الغالیة حارة لینة **الفصل التاسع**

فی التوابل الکزبرة الیابسة معتدلة فی الحر والیبس الکمون و

السعتر والکرویا والنانخواه والشونیز والفلفل والدارصینی

والزنجبیل والقولنجان والانجدان کلها حار یابس والمصل

بارده یابسه **الفصل العاشر** فی المری والخل **الخل** بارد یابس **المری** حار یابس **الثوم**

المربی بالخل حار یابس معین علی الهضم قلیل الحراره **اغذیة** المخلل حار

یابس غلیظ **الفصل الحادی عشر** فی الانبذة والاشربة والربوب

نبیذ العنب حار رطب نبیذ الزبیب معتدل الحر والرطوبة نبیذ

التمر والدبس حار لین **واما** الاشربة والربوب فالسکنجبین السکری البارد

بارد نافع للمعده نافض للبلغم شراب البنفسج معتدل فی الحر والبرد

رب التفاح والسفرجل باردان قابضان للبطن رب الحصرم

بارد یابس للطبع رب الرمان الحلو حار رطب جید للمعده

مسکن للغثیان رب التوت بارد **الفصل الثانی عشر** فی الانجبات

الجلنجبین السکری مقو للمعده مسخن لها والعسلی اقوی فعلا وحرارة **البنفسج**

المربی معتدل الحرارة والبرد ملین للبطن نافع للسعال **الهلیلج** المربی الکابلی

بالعسل حافظ للشباب دابغ للمعدة السفرجل والتفاح المربیان

مقویان للمعدة **الفصل الثالث عشر** فی احوال الطبیخ **الماء الاسفیدباجات**

فهی نافعة لاصحاب الحمیات والکلیات محیضة نافعة للصفراء صالحة للاکباد

الحارة والرمان والمرکب منهما مثل الریباج معتدل صالح للمحرورین

وحمى شطر الغب والبلبيات باردة غليظة موافقة للمحرورين
والمتخذ من المياه المعتصرة فقوتها مثل قوة عصارته واما
الحلواء فالعلى معين على الهضم والعجيني
غليظ مولد السدد والحمد لله رب العالمين
قد تمت الرسالة الشريفة
بعون الله تعالى
حسن توفيقه
والسلام

دواء المسک که خفقان و امراض سوداوی
وضعف قلب را مفید بود صفت آن بگیرند
زرنباد درونج بهمنین ساذج سنبل
م م م م م
قاقله قرفه قرنفل جند بیدستر اشنه
م م م م م
لولوی ناسفته کهربا بسد ابریشم خام مقرض
م نیم م نیم م نیم ا نیم م م
زنجبیل دارفلفل مشک عسل
م م نیم م دانگی بقدر

معجون لبوب
منی بیفزاید و قوه باه دهد و کلیه و مثانه و دماغ و معده را قوت
کند و رنگ روی نیکو کند صفت آن
مغز بادام جوز بوا جلغوزه حب الزلم فندق فستق
نارجیل خشخاش تودری سرخ تودری سفید کنجد تخم جرجیر
تخم پیاز تخم شلغم بهمنین زنجبیل کبابه دارفلفل فلفل قرفه
دارچینی و سنبل خولنجان تخم هلیون کوفته و بیخته
همه مساوی هم باشد چندان عسل بیامیزند و یک مثقال تا دو
مثقال تناول نمایند نافع است

جوارش بسباسه

که رودت معده و سوء هضم و ریاح غلیظ را و کوبیرزا مقید نفع

بسباسه قرفه قاقله زنجبیل دارفلفل

۵ درم ۵ م ۵ م ۵ م ۵ م

اسارون فلفل دارفلفل دارچینی قند سفید ا ع

۵ د ۵ ۵ د ۵ د ۵ د

جوارش بلادر که انقریا کوتیل

ذهن و مکر صاف کند و رنگ روی نیکو گرداند صفت آن

فلفل هلیله کابلی بلیله آمله جند بیدستر

۵ د ۵ م ۵ د ۵ د ۵ م ۵ م

قسط سعد کوفی حب الغار عسل بلادر عسل مصفی

۵ د ۵ م ۵ د ۱۵ م بقدر

سکنجبین بزوری

که استسقا و سوء القنیه و حمیات حاده را مفید بود صفت آن

تخم کاسنی تخم خیار تخم خربزه پوست بیخ کاسنی

۵ د ۵ م ۵ د ۱۰ م

پوست بیخ رازیانه کوفته و بیخته در سه رطل آب بجوشانند

شبانه روز دیگر و بعد از آن بجوشانند و نقل آن بدست بمالند

وصاف کنند و با یکمن قند بقوام آرند ۵ ۵

ارجونه رفع اشام بجا بعد از شستن در حمام بر آن با روغن بکنند چیز تلخ

و دوده مطبخ به بران بیاشند به ۳ مرتبه یا بن [illegible] دفع زحمت نوبت شود مجرب است

نوع دیگر دوده به با ماست گاو خمیر کنند و بر سر خشاد نمایند و بشورند و با روغن [illegible]

ایضاً هیمه روباه به ذوب کرده بعد از شستن ۳ مرتبه بر سر مالند تعالی آزموده است

ایضاً مورد کرنج اکسید از زنگ کره گاو ممزوج کرده پس از حمام بر سر مالند تا ۳ مرتبه مجرب است

عکس ۳ ل ۸ ل

